

بسم الله و له الحمد و به نستعين

و علی الله علی سید محمد و آل و اصحابه جمیعین و بعد این مجموعه
شریفه موسوم است به فتوح اهراب کهنوز الادب و شتمل بر ذکر کجایی
از وضع حکومت سپایا و کمرش و پایا، و دخول و خلافت عرب در آن سرزمین و شعایر
از دانات و توانا و ظهور صنایع و علوم و ادب و در بدو اسلام از عربها و این حضری از مشاییر
ایمان حکما، اسلام و یونان و حکمت و فصاحت و سواد و سواد ایشان که این فقیه
عبد الرحیم خان این مرحوم محمد بنی خان شیرازی از کتاب تاریخ
ادیب فاضل و یکا که دانشمند عصر و دسترس جمیع از زبان انگلیسی با رعایت یکا
و الفاظ متداوله ساده بغیر از ترجمه نموده است از خوانندگان و خردمند
محترم تمسک آنکه هرگاه بر سهو و خطای لفظی حرفا رسماً واقف شوند بطاعت عظیم
عفو و اغماض فرماید که انسان بمقتضای سرشت در موقع هر گونه لغزش و
نسیان است و اینست و عند کرام التناست

و مترجم را بذکر خیر یاد و شاد نماید

و حق طبع در هر جا محفوظ است

در مطبعه مطهری نمره (۵) میرزا علی شریعتی محله کارای مسیحی مباشرت
پر پیتریشخیران بکلیه طبع آورده و محلی گردیده و صورت ارتسام و فقام
پذیرفت بتاریخ پست ۲۷ و نهم شوال الکریم ۱۳۲۲ مطابق ۲۱

اکتوبر سال ۱۹۱۱ میلادی

غلط نامه

صفتی	سطر	غلط	صحیح
۳	۵	یهودیا	یهودیان
۶	۱۸	کرده	کرد
۷	۱۰	بخاشان	بخاشان
۱۴	۱۰	دشته	دشتند
۱۸	۹	این پادشاه	این دو پادشاه
۱۹	۱۳	روسیها	رومی ها
۲۰	۱۱	بود	بودند
۲۳	۱۴	یکی قصرای	یکی از قصرای
۲۵	۱۵	نژاد نگاه	نژاد نگاه
۲۹	۱۰	بود	بود
۳۳	۱۶	زورش	زورش
۳۴	۷	وقتی	وقتی
۳۷	۵	یشود	میشود
۳۷	۱۸	اسپا	اسپانیا
۴۱	۹	کرده اند	(گرا اند)
۴۷	۳	نزار	نه هزار
۴۹	۱۵	سورت	آسورت
۹۹	۱۸	از قلم افتاده	بدینا و نظارش جلوه می دهند
۱۳۱	۵	عزت	عزت
۱۳۲	۴	ماکان	ما تم

فتوح العرب وکنوز الادب

بسیاری از عیسویان مانند یهودیان فراری بطوائف عرب پیوستند و
از آنوقت اجتماع ایشان بیشتر و کارشان منظم تر گردید از فراز که اخبار
نویسان آن زمان نقل می کنند اکثر اعراب احراف و صنعت شاعرانی بوده که شمه از
احوال ایشان در اول تئینت / تورات مذکور است مذهب اعراب پیش
آفتاب و ماه و ستارگان بوده ولی از ممتحن شدن یهود یا عیسویان بآنها
پاره احکام مذهبی آنان نیز جبر میداشته اند تا آنکه در ماه هفتم ستارهای
از افق مدینیت طالع شده عالم را از شعاع خود منور گردانید آنحضرت
در شب عیسوی در که متولد در چهل سالگی مبعوث و ابراز دین تازه را فرمود و
پیش از رحلت که در شب عیسوی اتفاق افتاد دین خود را در تمام طوائف
عرب انتشار داده بلکه فرق دیگر را نیز با نظایف ملحق گردانیده مذاهب و عقاید
را که عرب در ایام سال گذشته داشتند کلا محو و مضمحل فرمود و دین آن بزرگوار
بر این بود که خدا یک است و محمد خاتم انبیا و فرستاده برحق اوست و از آنوقت
نام اعراب بسطی معروف و محل عبرت تاریخ نویسان زمان گردید یکی از نگار
عالی حکیمان آنحضرت بر این بود که آئین خود را بشکر کشی و ششیر زنی و اطراف
و اکناف عالم انتشار دهد ایام نیز باین مقصود موافقت نمود چنانکه بعد از رحلت
آنحضرت خلفا و پسرانش اکثر بلاد عالم را بسخر و مل مختلفه روی زمین مطیع
و متقاد دین خود نموده روز بروز در ترقی و پیشرفت کار ملک و ملت جدو جوی
بلنج میکردند بطوریکه در ابتدای ماه هشتم عیسوی قاجی حلب و شامات و عراق

بسیاری از عیسویان
از ممتحن شدن یهود یا
عیسویان بآنها
پاره احکام مذهبی
آنان نیز جبر میداشته
اند تا آنکه در ماه
هفتم ستارهای
از افق مدینیت
طالع شده عالم را
از شعاع خود منور
گردانید آنحضرت

فتوح العرب وکنوز الالباب

بسم الله الرحمن الرحيم

دست شمال غربی آسیا شبه الجزیره وسیعی است که از کبیر و متصل به
بحر احمر و از سمت دیگر خلیج فارس و در شمال آن سوریه که شامات
میخوانند واقعست این قطعه زمین در عهد ابراهیم خلیل مشکفت و همیشه
طوایف شیر و مردمان وحشی بوده که بازادی و مطلق العنانی نزد کانی
مینمودند و طوک دیگر را بر ایشان دست ریس نبوده چرا که ریکزار با و بیایان
ای لم یزرع و هوای گرم آنجا اکثر فاختین را از خیال آن سامان باز داشته و
اگر هم کسی بر ایشان می تاخته حتی المقدور در دفاع کوشیده و در استخلاص و
آزادی خویش مجد کانی می نمودند زمانیکه رومانیان مشحینت المقدس را
منوده و یهودیان را از آنجا اخراج و پر اکند کرده و بد بسیاری از آنها بیه
بیا بیانهای عربستان و شامات پناه گزیدند همچنین در اوایل شیوع مذهب
نصاری پیشوایان آن مذهب قوم خود را برای تکمیل و موافقت با حکام مذهب
عیسوی آنان را باقسام شکنجه و اذیت گرفتار و عذاب بشمار مینمودند از این جهت

فتوح العرب وکنوز الادب

شده بودند و تا قیام شهرت و رواج داشت و بیشتر سبب فتنه و نزاع
و مباحثه باین رومن گوییکه و آنطایفه میبود تا اینکه بر و ایام از میان بر
درشته شد با بجز در سال ۳۳۵ مسیحی از سلسله ویسی گوت پادشاهی مودنا
بر و ابیاد بر سر سلطنت اسپانیا برآمد و در عهد این پادشاه بود که عربها
بنای تاخت و تاز سواحل اسپانیا را که اششد پس از اینکه این دشمن ناگهانی
بخاک آن پادشاه را آورد و این اخبار موحش کمبوش او رسید بعد از
خاسته سپاهی همیا و خود را بکشتیهای عرب زد و پس از مقابله و مقاتله جمعی
ایشان را هزیمت داده و بسیاری از ایشان را اسیر گرفت کشتیهای عرب در این
جنگ کمر از دولیت و هتاد فرون بزرگ و کوچک بودند و این اول جنگی
که میان عرب و قوم ویسی گوت اتفاق افتاد بعد از و بسیار از زبان
سلسله (راورکین) پادشاه شد و او آخرین پادشاه سلسله گوت است
که در اسپانیا سلطنت کرد و در زمان این پادشاه در سال ۵۰۸ میلادی و تا
عرب در اروپا شایع گردید ضمناً این فقره را هم منقذ گردید که مملکت اسپانیا
در سال مذکور نه تنها گرفتار زب و آسیب عرب بود بلکه دو مملکت دیگر نیز
باعث هتاشدن آن ملک بودند که یکی طایفه ویسی گوت از طرف جنوب و
طایفه هم از آلمانها که تازه بآیین نصارا گردیده بودند از سمت دیگر و اعراب
هم که باشند نور محمدی و کرم بودند و از سمت مشرق و شمال آن ملک هجوم
آورد و بلکه خیال تسخیر تمام اروپا را در سر داشتند ولی آن خیال شل و قضا

فتوح العرب وکنوز الادب

عرب و ایران از کیطرف قطعات جنوبی افریقا از مصر تا جبل الطارق مسخر
و مفتوح اعراب گردید و بر این مملکت باین وسعت از جانب خلیفه که دارالخلافه
اش دمشق بود و الیان متعدد و مقرر و مامور بهریک از آن بلاد می شدند
وقتی که فتوحات عرب در سمت هند یقیناً برکش رسید خیالشان به تنجیر تمام
اوروپ و عبور از بحر الروم قوت گرفته و دخول بتراب اروپا از اسپانیا تنجیر
کرده در سلطه میلادی اسپانیا را فتح نموده و از آنجا نیکه ابتدای دخول
اعراب باروپ از مرکش بود و مدت هشتصد سال قسطنطنیه از این شبه جزیره
در دست داشتند اسپانیولیها آنها را بنام موریس خوانند و کابنی نظرمبولن
اصلیشان اعراب را مشرقی مینامیدند چون در این کتاب ذکر دخول عرب
بجاک اسپانیا است لهذا از تاریخ آنجا صفت می ابردا میشود

کیفیت مملکت اسپانیا قبل از تنجیر عرب

از مورخین قدیم متفقست که اسپانیا وطن طوایف موسوم به ایریان و سوث
بوده و پس از چندی رومنها و آن کشور فتوحات نمایان نمودند و در سال چهار
صد و چارسیحی طایفه ویسی گات و فقه بر اسپانیا غلبه کردند و سلطنت
ویسی گات قریب دو بیت و پنجاه سال در آن ملک طوک شد
و که تفصیل سلطنت و نام سلاطین آن طایفه در این مختصر فایده ندارد از جمله
اتفاقات آن زمان یکی این بود که فرق مذہب معروف به ایریا نیر تم را مخرج

فتوح العرب وکنوز الادب

۷

هر روز پیش رفته متصل تقدم ميستند و ضمناً هم هيوديانی که از تقدمی نصارا
 اینجا به تنگ آمده تغییر و تبدیل مملکت را خیلی آرزو مند بودند با ایشان اتفاق
 شدند و این اتفاق بیشتر باعث ترقی و پیشرفت کار عرب شد باینکه
 روز سوم ماه رجب سنه ۹۲ هجری مطابق ۲۲ اپریل سنه ۱۷۱۱ عیسوی طارق
 ابن زیاد که یکی از سرداران معروف عرب بود با معه دوی سپاه از دیر
 عبور و در کنار که در کانپ که از آن سجد به جبل الطارق معروف شد فرود
 آمد و کیشب در کنار آنکوه توقف نمود و چنانکه مورخین عرب می نویسند طارق
 ابن زیاد حضرت پیغمبر را در خواب دید که او را به فتح اسپانیا بشارت فرمود
 رشادت و قوت عاتق پی در پی عرب را چنان مغرور و مطمئن نموده بود که بجهت
 خیلی سخت در نظرشان باز می نمود و جز فتح و ظفر چتری بخاشان راه نداشت
 بطاوه سپاه نیز متوالیاً از مرگش بمده طارق رسیده و او در اندک زمانی
 سپاه خود را در خاک اسپانیا متفرق نموده نواح جبل الطارق را از طلاع و دست
 تمام مالک شد (راوریکت) پادشاه اسپانیا را ازین واقعه خبری نبود و چون
 آگاه شد بقدر مقدور کوشیده سپاهی که توانست جمع آوری نموده در مقدم
 جولای سنه میلادی در نزدیکی (ارکیس دلاوینزا) و کنار رود گودالتی
 بمسافت چند میلی کاوینز با اعراب مصاف داده سپاهش را از آنان شکستی
 فاحش رسیده و بعد از این جنگ سلطنت اسپانیا از خانواده (ولسگی گوت)
 بکلی منقرض شده و اکنون معلوم نیست که آن پادشاه بکجاء رفت و بر او چه وارثی

جبل الطارق
 یکروز در حالت سرب
 زمان او را باین
 سبب می باشد که
 سبب می باشد که

فتوح العرب وکنوز الادب

۴

آسمانی فقط بر شب جزیره اسپانیا نازل و همان گفتار شد رادریک نکر
که آخرین پادشاه ویسی کوت بود در سال مئصدونه میلادی بر تخت سلطنت
نشسته و در اوایل سلطنت او سوانخ داخلی اسپانیا رخ نمود و جهت این بود
که قوم ونیز بر خلاف خانواده سلطنت کوت برخاسته و بالا نمره کارشان
منجر به نزاع و جدال شده و همین حرکات ناشایسته داخل باعث تحریک و
پیشرفت کار عربها گشت و چون اعراب برای انتقام شکستی که از و امبیا
دید و منتظر چنین فرصتی بودند موقع را غنیمت دانسته بفرم تغییر اسپانیا حرکت
کردند این فتوحات و پیشرفت عرب در خاک اسپانیا در زمان خلافت
ولید بن عبدالملک واقع شد ولید مردی شجاع و قح و ظفر موروثی که از جاهلیت
تمام پیر و ان حضرت رسول مشهور بود با او نیز تمنان و یار و یار گشت
و از اختلاف ولید در دمشق شام بوده و او موسی بن نصیر حمیرا که حاکم
ملکت مرکش بود ببرداری برگزیده به تسخیر ملکت اسپانیا مامور نمود و چندی
نگذشت که موسی اراده متبوع معظم خود را در فتح اسپانیا اجراء داشت
و اسپانیا شاهزاده بود موسوم به رکوت ژولین که از طرف رادریک
پادشاه اسپانیا بدختر او تعهدی شده و ازین جهت او نیز با موسی که سردار
عرب بود اتفاق و قلمداد نمود که سپاه عرب را از طرف شمالی اسپانیا که خود
حاکم آنجا بود راه دهد و از خدمت و معیت چیزی نگیرد و نگذارد و بعد خود
نیز وفا کرده عربها بمحض ورود بانسر زمین از چالاک و اتفاق و خوبی اسلحه

فتوح العرب و کنوز الارب

شود و از صدمه و اغتشاش آسوده بماند مثل این که وقتی رومها فتح و فتحان
نمودند و اسپانیولیا اختلاف یکی دنیا کردند مردمان وحشی و غیر وحشی
حتی القوه سپاه دشمن را آسوده نمیکند و لیکن این طایفه در ویسی کوت
پنجگونه کینه و رزی جنگجوی با اعراب نموده مطیع و متقاد دشمن تاز و دارد
خود گردیدند و حال آنکه زقار اسلام با نصار آنجا از این قرار بود خرابی
در جائی عشر و در بعضی موارد خمس بود حکم شخص قاتل بدون تحقیق و مضامین
محکم شرعی صادر نمی شد و وازة کلیسا را در وقت عبور مسلمان مجبور بپسین
بودند و ما دون ببنایان دین کلیسای جدید نبودند و معصدا اطاعت داشتند
پنجین یهودیان اسپانیا اگر چه در ظاهر ادوی از مسلمانها نمیکردند و لیکن
دخولش را خوش داشتند و فی الحکله مقدسشان را استقبال می نمودند و ما و اسپیکه
سلطنت و قتل در عرب در اسپانیا باقی بود یهودیان مرفه الحال و فارغ
البال میزیستند خلاصه مرده فتح اسپانیا کشور خلیفه شده از یک طرف بتخیر
حاکمات از خیزش مات و فریس مصر و جزیره العرب و از طرف دیگر فتوح
پی در پی در هر جای عالم خاصه این فتح اسپانیا خیالات آینده او را که بتخیر
هند و چین و ضبط تمام اروپا و عبور از بیرنه و تسخیر ملکات گال فتح ایما
و بنای مساجد در روم بود قوت داد و شاد و قمر شد موسی نیز در سر
داشت که از بیرنه عبور نموده بجاک فرنگت داخل شود و از آنجا (بلامبارد)
ایتالی بگذرد که ناگهان خلیفه او را طلب داشت که با طارق بن زیاد بپیشرفت

فتوح العرب وکتوز الادب

اسپ وروایش را در میدان جنگ یافتند میگویند زین اسبش مرصع نمرود بود اما جسد او را ندیدند مورخین عرب میگویند که او بزخم نیزه طارق کشته شد و طارق سرش را از تن جدا کرده و در کافور پرورده نزد موسی بن نصیر فرستاده و موسی آن سر را بمشق روانه نمود اسپانیولها میگویند که او از آن تکه بخت یافت و فرار کرد طارق بعد از این جنگ سپاهش را در خاک اسپانیا پراکنده کرده شهر (سویل) و (کار دو) و بعضی شهرهای دیگر را تصرف آورد و در آنک وقتی اعراب تمام قسمت جنوبی اسپانیا را (توله) مالک شدند موسی بن نصیر حاکم مراکش که طارق ابن زیاد بفرمان او نامور به تسخیر مملکت اسپانیا بود چون فتوحات و پیشرفت کار طارق را در آن سرزمین استماع کرد خواست که فتح آنجا بنام خودش تمام شود لهذا از مراکش حرکت کرده وارد اسپانیا شد و از آن پس موسی و طارق هر دو متفقاً بنای فتوحات را گذاشتند و پیش از سال ۱۰ میلادی تمام شبه جزیره اسپانیا تا نزدیک (پیزیه) بجز کوههای اطراف خاک (آنترینس) و تحت تصرف عرب درآمد و در اثنای این فتوحات عظیمه کسی بدافع آنها برخاست نکرد باریون نیو و ویمیر (که یکی از ملاکین معروف اسپانیا بود و او شهر راوری بلا) را نگهداری کرده گاهی با سپاه عرب محاربه مینمود و مقابله میکرد تا اینکه عبد البر بن پسر موسی بنوعی شایسته با او معااهده نموده او را آرام کرده مؤلف گوید که ترقاق هست ده که سپاه دشمنی جانیرا فتح کرده داخل خاک غیر می

فتوح العرب وکنوز الادب

را از سرگردان عرب که از دوستان قدیم موسی بودند رسید
 تند چکوتہ پاس نعمت و حق دوستی موسی را فراموش کرد
 پیشش بیالایم اما از آنجیکه مسلمان حقیقی بود و تعصب
 نبود حکم خلیفہ را از جانب خدا دانستہ فرمان او را مقبول
 رخصت و قتل عبد بعزیز برخواستہ و شہار و دادند کہ عبد بعزیز
 ہم نصراست سست ہتھا شدہ مسلمانان ہی پرواز و دیدن
 مردم را بر او شورانیدہ وقتی کہ در مسجد مشغول نماز بود
 ریش را در کافور پرورده و در جنبہ مرصع کہ آشتہ چھت
 خلیفہ بہ ہیرجی کہ شیوہ سلاطین ان زمان بودہ موسی را طلبیدہ
 نموده گفت می شناسی این سرکسیت موسی در جواب گفت بل
 می خویش را بر گردانیدہ گفت نفرین خدا بر آن کسی باد کہ از
 میانید القصر خلیفہ بعد از فراغت از قتل عبد بعزیز فراتح
 ہبیر را اجازہ داد کہ بہر کجا کہ خواستہ باشد برو و موسی فراتح
 خستیار نموده و در ہما بخامی کویند روزش با خورسید
 سنہ ۷۱۷ اتفاق افتاد و بعد از او ثمانت چهل سال
 دیگر کہ در تحت حکومت مسلمان بود ہر گوشہ آن در ادارہ
 بود کہ تمام اجدہ ہیر مطلق لہن می شدند و آن ملک
 ہر کدام پیش از چہنہ ما ہی حکومت ہی توانستند ید زیراکہ

فتوح العرب وکنوز الادب

نماید از آنجا نیکه خلیفه ضمناً از اتفاق باین طارق و موسی مستخضر و نیز افوا را شنیده
بود که خیال آنها بر آنست که سلطنتی مستقل در مغرب برای خود تشکیل دهند و
ایشان را احضار بدشت کرد موسی از حکم خلیفه سرپیچید و ملک اسپانیای را
پسر کبر خود عبد العزیز سپرده و حکومت کرش را به پسر دیگر خویش مفوض بجلال
تمام بجانب دشت حرکت کرده طارق این زیاده بسیاری از غنمه و بزرگان
طایفه ویسی کوت را محض شکوه و نمودن جلال خویش بخلیفه همراه برود تا قبل از
ورود او و ولید بن عبد المکات از دنیا رحلت کرده برادرش سیدمان بجای او بر
سر ری خلافت نشسته بود این خلیفه اکرام و نوازشی که شایسته شان شجاعان عرب
بود از موسی ننمود و علاوه او را در مجلس عام حجب زده و یک روز تمام در مقابل
قصر خود در قناب نگاه داشته پس از آن بهیچ وجهی طارق بن زیاد
و همراهان موسی را که بسیاری از طایفه ویسی کوت بودند محبت ننمود و خلعت بخشید
و پنهان با اسپانیای ام فرستاد که عبد العزیز پسر موسی را در آنجا بقتل رسانند
اجرای این حکم بر کسی نیکه بعد از آنها صادر شده بود خیلی ناگوار می نمود چرا که عبد العزیز
بعد از رفتن پدرش بدشت مقر حکومت را در شهری قناب قرار داده و با اهل و
بزرگان آنجا بطور خوب رفتار کرده اهل آنجا را دوست میداشتند و بواسطه
کرمی او راضی بودند و از جمله پولتیک ملاحظه که بجای آورده بود یکی این بود که
زن پادشاه (رادریک) را که در جنگ با اعراب کشته شد و خیلی زن و حبیبه عالمه
بود بجا آنکه خراج خویش را آورده بود خلاصه چون فرمان خلیفه مبنی بر قتل عبد العزیز

فتوح العرب وکنوز الادب

و مقاتله نموده اعراب را شکستی فاش داد و بدین فتح بزرگ باعث گردید
 که سید (کارلو ویتچیان) صاحب تاج و تخت شدند و از آن بعد اعراب
 نشستند و دیگر در خیال جهانگیری و وسعت دادن ملک نگذاشتند و با این جهت آن
 سلطنت کوچک نصاری که در گوشه از خاک استرین و اسپین تشکیل شده
 بود فی الجمله واهی گرد و غیر از آن گوشه محقر تمام قطعات زیر خیر مملکت اسپانیا
 در تحت تصرف اعراب بود طارق ابن زیاد اگر چه بیست سال قبل از آن فتح
 اسپانیا نموده بود ولی هزار بار از اعیان عرب از آن غنیمت سهم نمی استند
 و بآئین خودشان شرعاً بهره میبردند لهذا امیرانی که بعد از طارق در شهرهای
 اسپین حکمران بودند تدریجاً بر خوبی محض آرامی مردم بکار بردند و آن این بود که آنچه
 از ممالک اسپانیا در تصرف خودشان بود بکس منت منت نمودند و نشانی از
 خلیفه در قصبات و شهرهای معتبر و معمور از قبیل (گار و وارا) (امی سا و سویل)
 نصب کردند که آنها در ظاهر متعلق بشخص خلیفه شمرده شوند عربان را که اصل
 (فلیطین) بودند در آنجا ابرسکن دادند و آنها سیکه از (عربین) فلیکس و از
 حدود ایران آمده بودند در (توله و) قطعه مرکزی اسپانیا و مصریان را در گوشه
 از سمت مغرب محل اقامت دادند و سمت (کرائیدا) برای آنها ده هزار سوار که
 اصلاً از اهل آنجا و تمام از جنگجویان و شجاعان عرب بوده و در جنگها واد مردانگی
 داده بودند منظور بآنها و اگر از شد نصاری اسپانیا در آن زمان مجبوراً به احترام
 این طوایف بودند چنانچه نارمنها در مایه یار و هم میلادی اهلالی ساکن را

فتوح العرب وکنوز الادب

یادست یکی از رعایای خود کشته می شد و یا امیر دیگری از او قوی تر بود و غلبه نموده
 هکس و متصرف میکرد و مملکت اسپانیا با نیطور در آن عصر پایمال جنگ و
 جدال عرب شده و این هفتشاش مملکت باعث جرات و حرکت بعضی از امیرای
 دیسی کوشت چند نفر از آنها بکنار کوههای (استریس) رفته پادشاهی از برای رفاه و
 آزادی خود تشکیل دادند که اولین پادشاه آنها (پلایو) و مملکتش در کنار دریای
 بسکی واقع و در آن حکومتش (اودیدو) بود. مورخ میگوید که این رفتار
 نصارا را جانشینان موسی و میران دیگر شگفت شده و خیال عبور از بئرنه و تخمین
 مملکت دیگر یورپ میافزادند و در نگهداری و اخذ اسپانیا و تدارک استند
 و حفاظت اطراف آن کوشید و حکمرانی آنجا قیامت میکرد و بویکی یکی حکومتها
 تازه تشکیل شده نصارا و اول وصله از میان بر میداشتند و آخر کار چنانچه
 شدند و دو چار زحمات و صدقات نمی شدند. عثمان کبر کی از میران

پرتو

اسپانیا بود در شش بجانب یورپ کوچ داده و تمام دول یورپ
 از بیم آنکه مبادا اعراب چنانکه اسپانیا را در اندک وقتی مالک شده قطعات
 دیگر یورپ را هم تصرف آرنده خطه آسوده نموده و دائماً در فراهم نمودن آلات
 حرب و تدارک اسباب جنگ و افزودن سپاه میکوشیدند. اعراب
 پس از انتقال امیر عثمان لبر واری امیر دیگر موسوم بعبد الرحمن از (پاریسی)
 عبور نموده کن رود و لبر را مضرب خیام نمودند و این دفعه کوششالی بسزایشت
 و این اتفاق در سده که (چارلز اتریل) معروف بسپاه امیر عبدالرحمن مقابل

فتوح العرب وکنوز الادب

مقتول شده بود حلیفه قتل رسید پس از قتل مروان سلطنت بنی امیه انقراض یافت و
 سفاح که از قبیل بنی عباس بود بر سر خلافت برآمده خلافت بنی عباس از
 او آغاز کرد چون سفاح در دمشق لوای خلافت برافراشت بقیع بنی امیه
 سلطنت و خانواده خود و بکشتن تمام بنی امیه فرمان داد و بقتل اخبار نویسان
 آن زمان قریب شصت هزار نفر از آن طایفه قتل رسید و معروفست که یکی از دربار
 او که عبدالمقدین علی نام داشت نود تن از اعیان بنی امیه را بهمانی خواسته
 تا آنها را بضرر چوب حصارک ساخت و اجساد ایشان در کوه دالی روی هم بینداخت
 اعراب سفاح را باین جهت خوشنودار گفته اند

یوسف الحنفی که در زمان انقلاب و انتقال خلافت از بنی امیه به بنی
 عباس در اسپانیا امیر بود مجبور محکوم خلافت تازه گردیده خود را یکی از اهل بکایتان
 و حال حلیفه وقت که بنی عباس بودند اعلان داد ولی چون نفوذی در مملکت
 اسپانیا نداشت دامالی را با داری او میلی بنو هاشم چند نفر از اعیان عرب بهم
 متفق شده بر خلافت دولت بنو عباس میان بستند و بر این شدند که مملکت
 اسپانیا را سلطان مطلق لبنان باید که در تخت او اعراف جدید و دمشق نباشد اما
 کسی را که سزاوار آن سلطنت عظمی باشد نمی یافتند و چندی حیران و سرگردان
 میزیستند تا بعد از جستجوی بسیار کسی را که برای دوام و ثبات دولت و جوش
 لازم میسر دهند یافتند و آنکس عبد الرحمن بن معاویه و از خاندان بنی امیه بود که از سب
 و قتل بنی عباس که بطایفه و خویشان او وارد آمده بود فرار کرده در سواحل افریقا

فتوح العرب و کنوز الادب

باطاعت آورده بودند و عسکری سیاه چرده نیز دستگیری دوش و پایمردی
 کوشش جهان گردی و دیافوردی نمود و سلامت پذیر و بصره است شمشیر
 ملک نصاری را ملک شده ایشان را مطیع خود گردانیدند مسجد یاد و پهلوی
 کلیسا را نباشد اعیان و بزرگان اسپانیا مجبوراً بموضع تحصیل علم عربی شدند
 و ملت نصاری در آن زمان مستحق درجه حقیر و ذلیل گشت حالت شبه انحراف
 اسپانیا در اواسط ماه هشتم چنین بود که از ده نهمه اش در وقت تصرف
 مسلمانان و پیر و ان خلیفه اسلام بوده و یک هفته از آن که حکومت کوپنک
 ضمیمه می شد در تصرف نصاری بود در سال ۵۰۰ حکومت اعراب در اسپانیا
 بکلی تغییر و تبدیل یافت خلفای بنی امیه که از چندین سال در دمشق خلافت
 داشته امور خلافت و اقتدارشان روی برزوال نهاد و مردم در عهد و مخالفت
 با خلیفه برآمدند و مروان را که در آن زمان در دمشق خلیفه بود بار بار با شارات و آوازه
 از قتلش اخبار دادند چنانکه یکی از وزرای خیر اندیش او شاعرانه با و اظهار
 نمود گفت که می بینم در خار و خاشاک آتش خانه کرده و عنقریب مشتعل خواهد شد
 و اگر آن شد را بنده پیری خاموش نماند صحرای او درختها و نفوسه را خواهد سوخت
 آیا پسر امیه خواهد است یا پسر باین نصایح پسر امیه از خواست برفاسه و مکر
 مخالفین را که از خانواده عباس عموی بنی امیه بود و از چندین سال قبل خلیفه داشت
 پدید آمد و بنده مان و او تا سرش را در کیسه از آن گشت گذاشت تا جان و او برب از
 کشتن این مرد خلق بر او شورید بدست ابو القیس سجاح برادر آنکس که با مر خلیفه

فتوح العرب و کتوز الادب

من نیک نظر منافی که از ظلم و ستمی که از بنی عباس به بنی امیه رسید چنانکه گفتم
که از چشمناهم فوات جاری و پنجههای آنجا را آبیاری کردم تو نیز بهم خوابی که سیت
خلاصه در ایام خلافت عبد الرحمن اسپانیا ترقیهای فوق العاده نمود از آنکه
او یکی این بود که ثلث خراج مملکت صرف داخله اسپانیا شود و از آنجمله ساختن
پاکیزگی راههای شهر و بنای پلهای جدید و ساختن مساجد در هر جا بخت میگشت
و از هر جیت در ترقی مملکت میکوشید و تمام عمر خود را صرف بکار و بنیادهای
نیکیو میکرد و بمسجود آبخا که از جلیله بنای محکم روی زمین است از بناهای
اوست که چهار هزار و مقصود چراغ شهاب و آن میوه خسته است و تا اواخر
سلطنت عرب در اسپانیا برپا بوده و تاکنون هم آثارش بجا است در
خوبی نظیر مسجد و شستن ساخته شده است مریضخانههای عمومی و مدارس و شهرهای
بنامود و در بسیاری کارها و پولتیکهای دولتی فعال و عاقبت بین بود و
نصاری در عهد او در کمال آسودگی و مستهای آزادی زندگانی میکردند و بر
پسچگونه تعدی نشد و خود او شخصاً بر آنها ترحم میداد از نصاری که در زمان
استیلای عرب معروف بحربی و جزیه گذار بودند عبد الرحمن جزیه را بر او
نشد و این دیگر ایات میگرد و در زمان او هیچ جنگ یا دول خارجی
نیفتاد اما اعتناش تغییر و تبدیل خلافت عرب که در اروپا منتشر گشت
بر کس بخمال خویش فرصتی یافته بقدر قوه حرکتی میکرد از آنجمله الفاسوی کاتولیک
سوم و پیشش (فرو لای) چهارم که پادشاهان دولت حقیره واقع در کنار

فتوح العرب و کنوز الادب

پنهان گردید و بود و از وی ملوک ایف اعراب افریقا با اعراب اسپانیا خفیه از وجود او و آن نواح اخبار را داده بودند ایشان خوشوقت شده او را بجلالت اسپانیا دعوت کردند و عبد الرحمن نیز بخواهش ایشان با دشت از اعراب افریقا بیست و هفت سال حرکت کرد و چون وارد خاک اسپانیا شد و اندک وقتی سپاهی که کفایت مدافع و حراج یوسف را از خاک اسپانیا نماید و خود عبد الرحمن را صاحب تخت و تاج گردانده آراسته کرده به حای خویش کامیاب گردید و از آن بعد اسپانیا دولتی مستقل و مطلق العنان گشت ^{عبد الرحمن اول کسی است} که در اسپانیا خود را ملقب بخلیفه نمود و مملکت اسپانیا در عهد او از برای دولت و بختان بنی امیه گسترگاہی بود آنها از شامات و سایر جاها فرار کرده با اسپانیا میآمدند عبد الرحمن هم از آنجا که مردی بامروت و انصاف و سلطانی با عدل و داد بود و اندک زمانی دولتش مسمور و سلطنتش معروف سلاطین آن زمان و سمرانه خلفای پیشین گردید و خود همیشه با مردمان فاضل و دانشمند معاشرت داشت و بشهرای باطن و بهواره در پیشرفت و ترقی علوم و صنایع کوشش و جهد مینمود چنانچه یکی از شرای زمان او در وصف درختی که بفراش عبد الرحمن از افریقا با اسپانیا آورد در باغی که برای تفریح عموم بنا نهاده بود میثاقند گفته است که مفاد آن شرایین است ای درخت خوب اگر چه در این ملک غریبی ولی خاک بجزر خواست پرورد ریشه است در خاکی زرخیز نشیند شد ببال و سر بر فلک کش اگر همچون باشی و به کنشتم بنگری و اندکی دید عبرت کشوده کردش پس اگر تماشا کنی و در خاک

فتوح العرب وکنوز الادب

نامدار که از سپهبدان معروف آن زمان بود و در روز ولادت نام داشت قبل
 رسیدن عبدالرحمن در ۷۸۶ هجری طاعت نمود از ابتدا ای خلافت او که در ۷۵۰ هجری
 اتفاق افتاد تا انقراض خلافت از خانواده وی که در ۸۳۱ هجری میلادی وقوع پیوست
 و دویست و پنجاه و پنج سال طول کشید بیست نفر از خلفا و ده اوستا و استقر
 در اسپانیا خلافت کرده و معروف به خلفاء (کارروا) بودند و تمام شیای
 بصغات نیک و اخلاق پسندیده مشهورند و اگر چنانچه بجای آنهم مشروران نام و نشان
 و حالات هر یک را جدا جدا بیان نمایم سخن بطول خواهد کشید و چون مقصود من ازین
 مختصر این است که خواننده را با سهل و جوی و اندک مطالعه از استیلای عرب در
 اسپانیا آگاه سازم لهذا شمه از اتفاقات که از ۷۵۰ تا ۸۳۱ هجری بطور رسید
 با مختصری از پیشرفت و ترقی عرب در علم حکمت و ادب و صنایع نیز بیان می نمایم
 در زمان تسلط و استیلای عرب در اسپانیا هر گونه علم و صنعت در ترقی بوده است
 و در تربیت و شایستگی و آرایش عالم انسانیت بسی وقت دهشت اسپانیا تحت
 حکومت عرب هیچ مناسبت بازماند که در دست روسها و یونانیها بودند
 چنانکه مذکور شد اعراب پیش از رسالت حضرت ختمی آب معزوف بو حشی گری
 و بدویت بودند و در این زمان که شرحش مبادی از برکت نطق مقتدر آن بزرگوار
 خدا ترقیهای فوق العاده کردند و عمر که یکی از فاتحین و شجاعان و مدبران روزگار
 خود و خلیفه بعد از حضرت محمد ص بود در ۸۰۰ هجری کتابی بسیار معروف نگاشت
 امر بسوختن نمود و زحمات چندین ساله حکامی روزگار را بر باد داد و خلاصه

فتوح العرب و کنوز الادب

که بهای استرس بودند مختصر حرکتی کردند و بخصوص فردا که در شب بخت
 نشت موقع را غنیمت شمرده از برای دست دادن حکمت خود برخواست
 و شهر (کالیثیا) که در شبه جزیره اسپانیا محسوب بود در تحت تصرف خود درآورد
 و هم در آن سال سلطنتی از نصاری در کنار که به پانچاناز تشکیل یافت که بانی و سر
 سلسله آن سلطنت زدان کارشیا ملکی بود که رفته رفته ترقی کرد و پادشاه
 با استقلال حکمت (نویس) و رازره گون گشت این مرد از اصل کی از
 ملاکین خلی مستول اسپانیا بوده است عبدالرحمن اگر چه نتوانست این دو پادشاه
 یکی از میان بردارد ولی ایشانرا تبعیت و خراج که از وی مجبور داشت و مسلم
 است که این پادشاه در ایام خلافت عبدالرحمن طیسع و خراج که از مسلمانان برون
 چرا که تحقیق پیوسته که (مارل کالو) نامی که بعد از زفرود را حکومت آنجا را
 مالک شد محض جلب توجه خلیفه مجبور شد صد و ختر با گره نصاری که نیمی از ایشان
 نجیب زاده و با خاندان بودند و نیمه دیگر او اسطه بشار میآمدند بخدمت خلیفه رسید
 بفرستند یکی از دشمنان قوی و با قدر عبدالرحمن (چارل دالین) فزاده
 (چارل زارتل) بود که در شب حاکم ایتالی و الما زرافه نموده خیال خود را
 به تسخیر اسپانیا متمرکز نموده از رپنه عبور و رکاز نوینا (رازره گون) (نوارا)
 را متصرف نمود و در وقت مراجعت او بطرف سرانسه طایفه عرب با اتفاق نصاری
 اسپانیا جنگی مرونه کردند و در شکستی فاحش داند که آبجمل و تمام تواریخ
 اسپانیا مذکور و بچنگ (و کینت زانول) معروفست در این جنگ سزاری

فتوح العرب وکنوز الادب .

و ترقی را در ایام خلافت هارون الرشید یافت که کتاب الف لیله از خلافت
 او قصه آن میگرد . هارون الرشید در سده میلادی بر سریر خلافت برآمد و
 پسر او مأمون و پس از او معتصم برادر او از ۸۱۳ تا ۸۳۳ میلادی خلافت
 کرد . و اکثر کرامتین (در تاریخ عربستان خود ذکر میکنم که بغداد در زمان
 خلافت خلیفای بنی عباس یکی از نقاط معروف روی زمین بود شصت و
 فصل و کلان و فیلسوفان و علای ریاضی از هر کجای و از هر جای بغداد و حومه
 بودند و از جانب خلیفه مأمورین بهر جای دنیا علی الخصوص شامات و اتریشات
 و مصر و ستاده بیج شده و بهم علاوه مأمورین در اکثر بلاد مقیم بودند که در
 کتب و اشیا نفیسه و صنایع دست میآمد خریداری نمایند و بعد از بازگشت
 کتاب از پهلوی دری فارسی و عبرانی و یونانی داخل بغداد میشد و هر کدام
 از آنها را که مفید میافتند و بکارشان میخورد بنگاه خلیفه مترجم مخصوص مأمور میشد
 آنها میکشت و بدین مساعی و کوشش ملت عرب فنون ادب و صنعت را در آن
 زمان تحصیل نمود کلمات ارسطو و سایر حکمای یونانی را تمام در زبان عربی ترجمه
 نمودند و از این جهات میتوان دریافت که بی شبهه ترقیات عالیله را در این
 باعث و بانی بوده است در علوم ریاضی و نجوم و فنهای پیشرفت را داشتند
 و میتوان گفت جبر و مقابله که امروز در دست داریم و از دانشش فخرهای کنیم
 کلیه از عرب است علم (کیمیای) که علم کیمیا و دوا سازی باشد و بسیار
 از ادویه جات را که امروز معمول و متعل است مختصرش عرب بوده است

فتوح العرب و کنوز الادب

فتوحات و شیرفت امور خارجیه عرب چون در اسپانیا با انجام رسید از پی
 انتظام امور داخله حکومت تعیین نمودند خلفای دمشق هم که از اولاد عباس
 بودند جمیع آوری کتب و اهل علم و اسباب صنایع برآوردند و در اطراف عالم
 برای این منظور تجسس کردند و از آنجا که جوینده یابنده است از هر فرسخ می یافتند
 کتاب و دینی ایشان هم که قرآن عظیم نشانست علاوه بر اینکه مثل تمام احکام دینیه
 است متفحص بر گونه فضایل و علم و ادب و سلوک و تمدن و سیاست هم هست
 و اسی میتوان گفت که بنیان علم عرب ازین کتاب مقدس است در ایام
 استقلال خلافت بنی امیه در اسپانیا نیز بهین طور علم و صنعت و کمال پیشرفت
 و نهضتی ترقی بود و بسیاری از علمای یونان هم با ایشان متفق بودند پس از
 اینجا معلوم میشود که اعراب مارتانیا در ابد ای مائه هشتم در هر گونه علوم ممتاز
 و شهره آفاق بود و هیچ نسبت با سلاف و پیشینیان عرب و آنها نیکه در زمان
 پیشینیان بودند داشتند و برایشان از هر باب برتری و تفوق داشته اند
 و باینطور خلفای بنی عباس نیز در جمع آوری کتب و ترقی و ترویج علوم الهی غفلت
 نمی ورزیدند و در آن خلافت خود را از دمشق تغییر داده بغداد آمدند و آنجا
 مرکز خلافت خود قرار دادند که در آنک وقت بختی یکی از شهرهای معروف
 روی زمین گشت ابوحنیفه منصور بن محمد دانقی که خلیفه دوم از بنی عباس
 است بعضی لغات بر عربی منسوخ و مدون نمود و در ایام خلافت و بیه
 حکمی (ژورژ) نام از یونان بغداد آمده بر فلسفه عربی افزود بغداد و نهضتی شد

فتوح العرب وکنوز الادب

کتابخانه در آنجا بنا گذاشت که دارای چهار صد هزار جلد کتاب بود که تمام آن کتابها
 خود خلیفه مطالعه نموده و در پشت هر کتابی بدست خود تولد و وفات مصنف نام
 کتاب را درج نموده است در شهر (کراچیدا) نیز مدرسه بسیار عالی بود
 تحت اداره عالم معروف به (شمس الدین مورثی) که شخصاً کلمات حکیمان پیش
 در نزد عرب بی بدیل و بی نظیر است ابن اثیر در جای دیگر نام یکصد و هشت نفر
 از مورخین عرب را نشان میدهد که در یک عصر بوده اند خلاصه دانایان رموز علمی
 در علم اسحاق و تاریخ نویسان و فیلسوفان و استادان عالی مرتبت در هر کدام
 از شهرهای مذکور بود جمعی داشته و مخصوص سکنه شهر (کراچیدا) که بود آنها
 نازان و بر خویش بالان بودند همچنین شهرهای (تولد و) (ملاط) (مورثیا)
 (والیتینا) همه منظم و مملو از هر گونه علوم و صنایع و اهل معرفت آنها بوده
 در شهرهای اندلسیه بهشت و کتابخانه معتبر از برای فواید عموم باز بوده و مفسد
 مدرسه بسیار عالی داشت که (میدل داف) که یکی از تاریخ نویسان یورپ است
 یکایک اسامی مدارس و معلمین آنجا را شرح میدهد و تمام ایشان در عربی که زبان
 اولین اسپانیا بوده است درس میگفته اند انحر که یکی قصرهای سلاطین عرب
 و اما امروز عبره لنا ظرین و سبب حیرت سیاحان روی زمین است و در نزد
 خلفای عرب درجه عالی و برتری بقصرهای دیگر نداشته تمام قصرها نشان
 بلکه یک از دیگری ممتاز تر و بهر گونه اسباب و یا محتاج آراسته بوده است
 در اقلای قسای این قصر تپری بکار برده اند که صد از یکت اطاق با طاق دیگر فیرید

فتوح العرب وکنوز الادب

در علم زراعت و شکار و باغبانی منتهای ترقی را داشته و در علم تعمیر و بنا و استادی را داده بودند اما بر روی دیوارها و عمارتها مثل آثار قدیمه فارس و جاهای دیگر که میبایک و صورتش میکردند بخت ممنوع بودن آن شرعاً اعراب صورت آدم و یا حیوان را نقش نمیکردند و بجای مجسمه انسان و یا وحش و طیور از گل و برک ابنیه را تزیین میدادند و در علم موسیقی همچنین کمال سبقت و منتهای شهرت را داشتند در استعمال انواع فلزات و بافتن پارچه ابریشم و ساختن و دبای چرمهای مختلف بلانهای ترقی کردند خاصه در چرم کفش معالجه و دوختن که امروز در بلاد اروپا متداول است تماماً از حکمای عربی رسید که اغلب آن ادویه را طبیبای عرب بر ایشان خود نسخ نوشته میداده اند اعراب در علم ادب متجاوز از یکصد هزار مؤلف دارند شعرا و نکته دانان و دایمان و تاریخ نویسان ایشان بی حساب بوده اند و علاوه بر این بسیاری از اعراب کتابها در علوم مختلف از خود تصنیف نموده اند انصافاً در اسپانیا در زمان تسلط عرب تربیت و ترقی عالم انسانیست بمسئله درجه کمال رسید و عربهای بغداد هم در عالم خود ترقیهای فوق العاده کردند در اسپانیا داکتر و دکتران آئین، میکروبیوتیک و تدیس زبان عربی بخدی شیوع داشت و وفور مدارس با اندازه بود که بود نماینده بلاد (کار دووا) و (سویل) (گرانید) هر یک از کثرت مدارس کتابخانهها از دیگری بهتر و محمودتر بود این اثر میگوید که در کار دووا یکصد و هشتاد و نهم شب و روز ترجمه و تالیف کتابها در انواع علوم مشغول بودند خلیفه حکام

فتوح العرب وکنوز الادب

شرف بر آب بنا کرده بودند و در اغلب کوچه‌های شهر آب جاری بوده و همچنین در اکثر خانه‌های حکومتی و عمارات شهر محض رعایت لطافت هوا در تابستان از اطراف این عمارات و شهر مجرای آب جاری قرار داده بودند در قصر تولد که یکی از قصرهای خوب خلیفه بود حوض بسیار بزرگی ساخته و در وسط آن عمارتی از آئینه منقش بطلا بنا کرده بودند که خلیفه در آیت تابستان در آن می‌نشست اطراف و بالای سقف آن عمارت را بطوری ساخته بودند که مانند فواره آب از اطراف آن بالای سقف صد کرده و از روی سقف در قوی حوض میرکیده است در حالتیکه مجرای خود در آن عمارت بسوزان و چراغها منور و زان بوده و خلفا از این قبل اسباب نشاط و آسایش چه در اسپانیا و چه در بغداد برای تیش و زنده‌گانی خود بسیار مهیا کرده بودند از محنتانیکه در معنویت اسپانیا و بغداد ذکر شد اگر چه دوام در بغدادش معلوم نیست ولی برای خلفای اسپانیا تا اواخر خلافتشان اسباب عیش و عشرت روز بروز در افزایش بوده است (کار دووا که دارا خلانہ ایشان بود هیچ کمتر از بغداد خلفای بنی عباس نبوده بل برتری داشته و شهری بوده که پست و چهار میل طول و شش میل عرض داشته بقصرهای عالی و کوچه‌های خوب و باغها و نزهتگاهها مزین بوده بطوری که شبها در شهرده میل راه را عابراین بروشنائی چراغ خانها و دکانها میرفته اند در زمان خلافت منصور بن احمد بن محمد بن احمد در آن شهر شب زاده و ششاد هزار و چهار صد و پنجاه و پنج دکان و نه صد و یازده حمام و سه هزار

فتوح العرب وکتوز الادب

و چراغ را در شب بطوری نصب میکرده اند که تمام اثاث ابيت که بسیار شایسته و
ممتاز بوده است از نور چراغها درخشان و میسند زار هزار چراغ بنظر میآمده است
و از برای داخل شدن هوا تدا بسید عالی به کار برده و اهم بجهت گرم نمودن هوا اند
چندین گوشه اطاق لوله های کفی ترتیب داده بودند که معروف به گنگ است و بواسطه
آن بخار گرم را داخل حجره می نمودند که درجه هوا را نه سیرد و نه گرم بطور معتدل
نگاه میداشته است در نقش و نگار دیوار و سقف اطاقها مستهای استادی
بکار برده اند خشتها را با انواع رنگها از قبیل آبی سبزه و سفید و زرد و نقش داشته
و چون بقاعده و دستور خودشان استعمال میکرده اند بسیار جلوه می نموده است
الحق از دوام و پایداری بنا های انصب جای حیرت و تعجب است گویی که
در شگاف دیوار مالیده اند نما تا تا تجربه افتد از آن سبب اکنون بردوام و بقای
عمارات و آثار افزوده است بحدی که ابجال رخنه و یاسکان در دیوارها را هیچ
نیافته است مثبت کاری که در چوب و سستونهای عمارات کرده اند از عجایب
دنیا بشمار میآید که از هفتصد سال بنیطرف ذره از نقشش نکاسته و درختهای
سقف آثار خرابی و گرم خورده کی دیده نمی شود دیوارهای سبزه کشیده کرده و مهره
کشیده جلاداده اند چنان صاف و شفاف است که گمان میکنی از صدف
ساخته اند خلاصه عمارات و مساجدیکه در زمان عرب ساخته شده کمال
استاد و شگفتای تعریف را دارد باعنا و تفریح کاههای خوب داشته اند
انحصوس باغهای الحیره که نهرای آب در آنها روان و در کنار آن عمارات را

فتوح العرب و کنوز الادب

الطارق فرو و دنیا مند و از آنجا داخل خاک اروپا می شدند هر این معلوم
 میشد که ما االی اروپا چیز اینها می دیدیم و آنچه اندازه از ترقیهای حالتی و
 میثاقا دیدیم چنانکه علم نجوم را از عرب آموختیم چه و مقایسه معروف را از ایشان
 یافتیم کلمات اسطوره در حکمت و فلسفه از ایشان گرفتیم اختراعات جدید در
 علم تعمیر بلاد و تاسیس سپس برای حفاظت شهر تسخیل گما بجانهای عمومی و قبی
 بعضی گفته اند تگراف و باروت را هم عرب مخترع بوده است کافه سازی و
 ساعت و پرکار از عرب است یک قسم چرم خوب که امروز معروفست بچرم کوه
 عرب با ساخته اند و شیوه شمشیر و شاعری که پیش از زمان عرب در اروپا وجود
 نداشت و علاوه بر اینها غیرت و مردانگی و شجاعت بآموختند خلاصه
 استیلاهای عرب در اسپانیا باعث افتتاح راهها و گشایش مشکلات و اجرای کار
 گشت حالا وقتست که مختصری هم از خرابی و انهدام بنیان تسلط عرب و بجا
 چنانکه باعث نزاع و عهد و وفای بین عرب و نصارا گشت بیان شود
 ابلج اسپانیا که شرح آن مذکور و خاطر خوانندگان این اوراق از ایشان مستوفست
 و در فرق بوده اند یکی بود و دیگری نصارای اسپانیول که اعراب ایشان مضارب
 میگفتند و این طایفه مضارب در زمان تسلط عرب علی الخصوص در ایام خلافت
 بعضی از خلفا بسیار آسوده و آزاد میبودند و بر ایشان هیچگونه تعدی و ظلمی نبود
 و نصافا اعراب بر خلاف طوایف دیگر با االی اسپانیا که در تحت اداره ایشان
 بودند از روی مروت و ترحم حرکت میگردید و در امورات مذبی ایشان هیچگونه تفریق

فتوح العرب وکنوز الادب

۲۶

بنقصه و بهشاد و بهفت مسجد که مؤذنین بنا را می مسجد بالا رفته اذان میگفتند
و ششصد هزار نفر مسلمان را بنواز چنگانه هر روز دعوت میکردند
متنادر چه ترقی و عظمت خلافت اعراب در اسپانیا در عهد خلافت عبدالرحمن
سوم بود که او در سال نهمصد و دوازده بر تخت خلافت برآمد خراج مملکت اسپانیا
در زمان آن خلیفه معادل یازده کرویر لیبی رسید که این خراج کزاف با
خراج تمام دول اروپا آن زمان مقابله نمیکرده است این فقط مالیات حرکت
همه خارجه و داخله و فروش اشیاء نفیسه مملکت اسپانیا و خزینه هیود و نصارا
بود اگر چه از آبادی مملکت و کثرت تجارت ادغالیه و اخراجیه که اعراب
با دول خارجه داشتند و از دحام تجارت را از هر جای عالم در آن مکت و خرمیه
و فروش هر گونه مال التجاره که در آن عصر آنجا معمول و مجری بوده خراج مملکت را
بیش از اینجا میتوان تخمین نمود اعراض در مقابل خلق بی شعور روم و المان
اسپانیای عرب در آن زمان نقطه معروف و با تربیت و متدین بود و این تسلط
عرب در اسپانیا بی شکات از اتفاقات غریبه اروپا است چنانکه فی الجمله
گفته اند (آبی طغیان کرده تدیر شکسته) سیلی شد عمو از هر گونه علوم و تمدن
که تمام اروپا زافر گرفته سعادت جاودانی بخشید انجی قلم از بیان اینکه
اعراب چه قدر آداب و رسوم انسانیت و سعادت زندگانی همراه خود آورده
خاک کرده و تاجه دجه باعث ترقی و تربیت اروپائیان شدند عاجز است اگر
این شتی عرب بید واری طارق بن زیاد در سال نهمصد و یازده بکنار حبیل

فتوح العرب وکنوز الادب

بعد از اینکه باکی از کشیشان موسوم به (پرفیکس) کمال آتما دو مرادوت را
پیدا نمودند ضمناً چنین معلوم کردند که در باطن برخلاف سنجیرشان سخن میگویند
این جرم در محک شرعیه اسلام کشیده درین سوال و جواب چنینکه پرفیکس کشیش خوا
خیالات خود را در خصوص سنجیریان نماید حاکم شرع بحبس او امر نمود و او مدتی در حبس
بود تا از جان خود بکثات آمده عقدی که در دل داشت باز و با او زبانه اظهار کرد
بدین جهت او را از حبس بیرون آورده بموجب حکم شرع سرش را از تن برداشتند
وقتی دیگر در دویلی کار دووا در کلیسیائی کشیشی بود (اسحق) نام وقتی از آجا
حکومتی کار دووا بود بخوابش چند نفر از نصاری کشیشی آنجا را اختیار نموده در
(مانتری تیائوس) سکنی داشته در نزد نصاری بسیار معزز و محترم بود و از
او کرامات و عجایب بیان میکردند که از آنجمله کی این بوی پیش از تولد خود در شکم مادر سیاه
سخن گفته بود و وقتی هم در خواب دیده بود که کوئی از آتش از آسمان بسوی او میاید
و او آن کوی آتش را برود بخورد خلاصه این شخص از استماع قتل (پرفیکس)
بنایت بخیم مضطربانه بگارد و او آمد و بدین قاضی روشت و چنین اظهار نمود که
میخواهم بشفرت اسلام مشرف شوم شرایط آنرا بمن تبیین و تلقین ناقاضی از وی
خوشنود و از احکام الهی بخشان در میان آور و کشیش در اثنای تلقین برآشفست
و سخنها درشت گفتن آغاز کرد قاضی و حاضرین او را دیوانه پنداشتند بگر خود
(اسحق) به لایل حبه محقق نمود که دیوانه نیست این جهت بحبس او امر کردند و
در جبر بود تا اینکه بنا حکم عبدالرحمن او را از حبس بیرون آورد و قبل رسانیدند و سبب او را

فتوح العرب وکنوز الادب

روانمیداشتند و در غلبه جا با دیوار مسجد و کلیسا نزدیک بمسم اتفاق
میافتاد و هیچ محل کشمکش نبود و ترانه ناقوس را وقتی از اوقات مانع نمیشدند بایشان
وزنهای محترمه که خود را تارک و نیامیخواندند بحرمت رفتار مینمودند چنانکه در اید
تسلط عرب تادمی نصارا محکمه عدلیه شرعیه علیحد از برای خود داشتند و مطلب
مهمی در میان بنی آند مسلمانان مداخله در احکام شرعی ایشان نمینمودند میان دوستی
و یگانگی در میان این دو مشرقه جدی محکم و استوار بوده است که زن از یکدیگر
میکشیدند در اینجا که در مقابل تقصیب دینی که اخیراً بالا گرفت انیمه تدابیر حکمانه
مفید نیفتاد و از پیش زور چرا که مابین طوائف مسلمانای هر دو ملت و اندام فتنه
و آشوب بود مثلاً اگر عربی از کوچه میکشید و در آن نصارائی از راه میسرید
آن عرب نمیداد میکرد که دو روشمر بخس نکنی و ازین قبل مردم همگی به عبری
میرسید که صدای ناقوس بلند میشد و انگشت هر دو گوش خود را گرفت
میایستادند تا ناقوس از زدن باز میبازد و گاهی سبک و چوب و خاشاک بر خیزد
نصارا را میخیزند نصارا ازین حرکات کینه در دل گرفته منتظر انتقام شدند و اما در
حالشان همین منوال میکشید و لی واقعه که اهمیت داشت باشد میان دو طایفه
رخ نمود در اوایل خلافت عبدالرحمن دوم که در ۲۱۸ هجری بمصر خلافت را
و در آنوقت از استیلائی عرب در اسپانیا صد سال بل بیشتر گذشته بود و در نصارا
در کار و ذابجت بدگونی بمذهب اسلام قبیل رسانیدند و تحقیقی در باب جرم و
قول آنها بعمل نیامد بیست و پنج سال بعد ازین واقعه چنانچه نفر از اعراب را که در او

بدو نظر خلاف
خصوصیت و میان
مسلمانان و نصارا
اسپانیا

فتوح العرب وکنوز الادب

برادرش در خانه نیت از خانه فرار کرده و میخواست که در راه خدا شهید شود
 (مریا) و فلورا هر دو با اتفاق بخانه قاضی رفتند (فلورا) اول دلیرانه زبان
 کشوده گفت من دختری هستم که چند روز قبل مرا با بر تو تا زیانه زدند برآ
 اینکه پدرم عرب بوده است مگر بدان که من مذهب عیسوی را از دست نخواهم
 داد و تا امر وزارت باطنی خودم را نسبت بان مذهب محض داشته و تا
 محض ایگه طبعاً جنس انسان کو کجاست دل و صنیف میشود ولی اکنون فضل خدا را
 و شامل حال من شده قدرت و توانائی هر گونه زجر و عقید را در خود شایسته
 و غیر شما و مذهب او را بدکشته و خواهم گفت و پیش از اینکه قاضی جواب بدهد
 بد (مریا) برخاسته صیحه کشیده گفت من خواهر (والیا نو) هستم که با
 تو قبل رسید و جهت قتل او این بود که بمذهب پیغمبر شایسته بود من نیز اشتیاق
 و عقیده برادر خود دست برداشته بگفته او شیر کیم و ناسر میگویم قاضی از حساست
 و حرکات ایشان حیران شده اگر چه بموجب شرع محمدی واجب العقل بود به چو
 ایشان ترحم نموده هر دو را بر زندان فرستاد و عاقبت آنها را چون از عقیده خود
 بازگشت نکردند قتل رسانیدند عبدالرحمن که در ان زمان خلیفه بود ازین حکایت
 شهادت که باعث خونریزی فی دینی شده بود بغایت رنجیده و بیس کشید
 نصایر از طلبیده از خواش نمود که در نصیحت و مخالفت قوم خود در خصوص بد
 کوئی بمذهب برادران و همشهریان مسلمان که از قرنها موقوف اتحاد و یگانگی در میان
 ایشان بوده بگوشت و نامیتوانند ایشان را از آن کار باز دارند انصافاً از قرانیکه

فتوح العرب وکنوز الادب

۳۰

از دار او بختند بعد از قتل اسحق شوق شهادت در هر سری شوری و سودائی در
 انداخت و هر کس از نصرا را بنوعی اسباب کینه و عداوت را می نمود چنانچه
 در یک هفته هفت تن دیگر نیز برسم مقولین پیش در نزد قضاة مسلمانان حاضر شد
 پیغمبر و مذہب ایشان بدیکفقت و بسزای خود میرسیدند در تاریخ (کوند)
 که استیلائی عرب را در اسپانیا بیان میکند مذکور است که مریدان خواهری از کشیشان
 مقول که خودش نیز یکی از زنهاییکه تارک لذات دنیوی میثوند بوده است یکی از
 خواهر خواندگان او را خبر میداد که برادر مرید را در خواب دیده است که با وی
 گفته است خواهرم را بجوی که از مردن من بگین مباحثش و دلخوش دار که تو هم عجز
 شربت شهادت را ترغیبی چشید و در بهشت با اتفاق هم خواهم بود مرید این شب را ترا از
 السمات آتی دانسته و کرامت قتل خود بسته راه محکم قاضی پیش گرفت و من
 را به کلیسائی رسید خواست که درون رفته فریضه را ادا نماید چون رفت دید ثمری
 زانو بزین زده مشغول عبادت بعد از سؤال از او دریافت که دختریت (فلورا)
 نام که مادرش نصرا و پدرش از اعراب اسپانیا بوده است والدینش
 مرده اند و برادرش کیش پدر را گرفته او را زجر میداد که مذہب پدری خود را
 از دست ندهد و چون خواستش او را بعل میآورد او را بملکه مسلمانان برده و
 عارض شده است (فلورا) هر چند خواسته است حاکم شرع را بفهماند که از
 طغولیت این مذہب را دانسته قاضی از او بنپذیرفته و مجبور او را به برادرش
 سپرده است که بهر نوع زجر و تعدی که خواسته باشد مسلمان نماید و امروز چنان

فتوح العرب و گنوز الادب

۳۳

خیلی فقیر و ضعیف بودند مگر در ایام هرج و مرج و خلافت اعراب فرصت یافته تقصای
وقت مملکت خود را دست دادند تا اینکه در ابتدای ماه یازدهم مملکت اسپانیا
به وقت منقسم شد از یک طرف بخط مستقیم سمت مشرق و مغرب و از جانب دیگر از
(ابرو) و قدری شصت شش سال و دهم (راورده) و تمام حصه شمالی اسپانیا
که چندان از ریز نبود در تحت تصرف پادشاهان نصار در آمد از سمت دیگر قسمت
بسیار بزرگ متعش و اداره مسلمانان بود وقتی که در تصرف نصار او بد سلطنت
منقسم بود ازین قرار بوده (سلطنت لیون) و (کستایل) مع حکومت استرین
کلیش و حکومت نواری و آره کون این سلطنت الی سینه در تصرف اولاد
(پلاو) و (دان کارشیا سنس) بودند تا اینکه در ۲۵۰ و نفر دیگر با آن دو
سلطان مذکور در مملکت شریک شده بجا رفت منقسم گردید ازین قرار حکومت
(لیون) (کستایل) (نواری) (آره کون) در این اوقات سلطنت اعراب
که از سه قرن باین طرف در اسپانیا تشکیل یافته و حکامشان که معروف بخلفای
(کارووا) بودند تسلط بعد ایش در آنجا سلطنت نموده بودند اکنون مثل پادشاهان
نصارا که بالا ذکرشان شد مملکت را در میان خودشان قسمت کردند که تقصیاس ازین
قرار است در سینه هاشم و یا حاکم سوم که او آخرین خلیفه عرب و از شرادینی
امیه بود بنا بر شورش االی و بخرکیت بعضی از امیران سلطنت و زویرش
با خبر رسید و در آن واحد چندین پادشاه برای خلافت اعراب اسپانیا
شد و در هر سری خیال سروری افشا و چنانچه از اسپانی شهرها که بیان میکنیم تعداد

فتوح العرب وکنوز الادب

تاریخ نویسان آن زمان میگویند کیشیان و بخجایی هر دو قوم سیما کردند و باره نجات
 دادن مروم از آن تنگه که هاشم شهادت بود مگر هیچ ذکر و ثبوت و هر روز شهدا
 بیشتر و شوق شهادت ایشان افزونتر میگشت اعراب هم ازین جبارت نصارا
 رنجیدند و رفته رفته رافقتان بغضب مبدل شد و کینه آنها را در دل برداشتند
 تا اینکه رسما از جانب حکومت باالی سلطان اسپانیا اعلان شد که هر کس از نصارا
 که پیغمبر و مذہب مسلمان ناسزا بگوید او را محض استماع تقبل برسانند و از کشتن
 چنین کسی بر شخص قتل گناهی نخواهد بود و حکومت سیچونا از او مواخذه نخواهد نمود و صدور
 این حکم و خونریزی و قتلش در ملک بسیاری از نصارا مضار برآورد (کار و دوا)
 فرار داد بلکه از کشور اسپانیا خارج نمود که جلاء وطن نموده در اکثر بلاد اروپا پراکنده
 شدند و تا حتم خلافت عبدالرحمن حال بهین نمواند میگشت او در سیصد و شصت و یک سال
 و پیرا محمد و کسان دیگر از همان سلسله کیانی و کیری بر سر خلافت برآمدند و در
 عهد هر کدام ایشان فتنه و آشوب و جنگ و جدال با پنهان و نصاری جاریه
 و هر لحظه در افزایش میبود چنین بود خلافت عبدالرحمن و جانشینان او تا اینکه ملک
 اسپانیا در میان چند سلطنت علمی و مستقل منقسم شد و سلطنت معروف به (آستریا)
 و (کلیشیا) که در اسپانیا تشکیل یافت در کنار جبال آستریا البته خوانندگان
 محترم از آن بخوبی آگاهند چنانچه مختصری از حکومتی آن در اول کتاب ذکر شد که شدت که
 سلطنت اولی را (پلاو) در سیصد و بیانی بود و دیگر در شرقی جنوب که مستطیش
 (وان کارشیا سینس) بوده در سیصد و بیانی سلطنت چنانچه مذکور شد از اصل

فتوح العرب وکنوز الادب

و کسانیکه در آن زمان از هر دو طایفه دلاوری نمودند و از برای ناموس و ثبات
پای ثبات و مردانگی فشرده سخن بطول خواهر کشیدند اتفاقات مفید و مختصر
پایان میکنیم چنانچه در سابق ذکر شد از چهار سلطان نصارا پادشاهان (کستیل)
و (اراهگون) از آنجا که نزدیک بحدود اعراب اسپانیا بودند اول در خیال
سرکشی و شورش و مدخله در حصه غربی اسپانیا افتادند و از آن دو نفر یکی
(الفانو) معروف است که فتوحات و جنگهای با اعرابش بیشتر و در این
الفانو شهر (لیون) را در تصرف خود در آورده در سینه صاحب تخت و تاج
(کستیل) گردید و یکی از فاتحین و نام برداران پادشاهان آنجا که دید بر بسیاری
از امیران عرب که در هر گوشه از اسپانیا فرمانروا بودند فائق آمده اهل آن
ایشان را مالک شد در سنه ۱۰۵۰ شهر تولد و را بعد از محاصره سه سال تمام فتح
نمود و این شهر چون ملک مورونی سلطانین (کوت) بود و عربها از صاحب
شده سالیان دراز در آنجا خلافت کرده بودند (الفانو) بعد از آن شکست نام بر
از آن شهر و بلکه از آن صفحات محو گردانید و پس از انجام این کار تهیه و مدارک دیده
بخیاال اتقام و جنگ با صفای سویل و کار و دوا حرکت کرد و محمد که در آن زمان سلطان
آنسانان بود با بعضی از حکام عرب که هر یک از برای خود سیطانی بالا استقلال بودند
طرح مصاحبت انداخته ایشان را برای خود ترغیب نمود و پیغام یکی از طوایف عرب
که در افریقا تمام قسنت شمالی را در تصرف خود داشتند و معروف بطوایف (الراوی)
بودند فرستاده ایشان را بجهاد با نصارا دعوت نمود یوسف که سردار اسپانیا

فتوح العرب وکنوز الادب

حکام مشعین و پادشاهان مورشان نمایان است المریا ویشیا و الیسیا
 بره گون هوسقا تیودلا مریدا سویل لاکا کراتیدا الجزیرا لاکدو
 باجز برهر که ام ازین قطعات میری علیحدہ فرمانروا گشت و هر روز یکت که ام
 ازینا بدست بمسایه سلطان خود که از او پر قوت تر بود گشته می شد و میر نصرت
 یافه ملکیت او را جزو حکومت می نمود اما اینکه در او آخر قرن یازدهم چهار نفر میر بودند
 که هر یک خود را خلیفه لقب نموده بودند و هر کدام در قسمتی و قسمتی از اسپانیای خلافت
 میکردند و معروف بودند بمختلفای سویل لاکدو مره کوشا باجز و کوشا و قسمتی
 از خاک برنگال را نیز در تصرف داشته اند از زمان انقراض خلافت از خانواد
 خلفای دکاردو (۱۱۷۰) سیصد و پست سال تمام سلطنت عرب در اسپانیای
 و حکومتی بقاعده بود مگر از اوایل مائه یازدهم قشتالار و جلال ایشان روی بزدل
 گذاشت و بر روی ام خود را بود و گشت ولی از طرف دیگر ملت نصارا که در زمان
 تسلط عرب جسته و گشام بودند اکنون کوکب اقبالشان درخشیده بر آنها فرست
 رفته تسلط یافتند رفعت و اقتدار عرب روی بزدل گذاشته پریشان و مغلوب
 شدند و چنانچه است ای مائه یازدهم باعث ذلت و حقارت سلطنت عرب گشت
 برخلاف آن سبب سرزمینی و فحار و سعادت نصارا گردید از ابتدای سده
 الی سده ۱۳۸۸ نصارا بنای تاخت و تار و فتوحات را گذاشته و تمام ملکیتی که تحت
 اداره عربان بود بحیطه تصرف خود آوردند اگرچه آنها هم از ترقی و فتوحات
 پی دینی نصارا اش سرچشمه و جنگها نیکه نمایان نصارا و اعراب اتفاق افتاده

زوال استقلال
 و حکمرانی عرب
 اسپانیا

فتوح العرب وکنوز الادب

یوسف بود جنگها کردند و سودی بخشید و کاری از پیش نرفت همه وقت یوسف
غالب و ایشان مغلوب بودند چنانچه در سال ۹۸۹ تمام کشور اسپانیا دو
بازه در تحت تصرف یک سلطنت مستقل اسلام درآمد و تا زمان حیات
یوسف الفانو و پادشاهان نواری حرکت فوق العاده و فتح نمایان
نکردند و چنین میشود که دولت اسلام قوت گرفته و اقتدار سابق را
بهرسانید تا اینکه یوسف در سال ۱۱۰۶ در گذشت و پسر او علی نام بجای
وی نشست بعد از وفات یوسف الفانو تا مدت پست سال با علی در جناب
بود و او را دمی آسوده نمیکند داشت و بنا بر مصلحت الفانو و احترام پادشاه آره
گوزا برنی گرفته لهذا پس ازین از او اج نفوذ کلی پیدا کرد و کار او بالا گرفت
و بعضی گفته اند که از حمایت و یاری آن پادشاه الفانو معروف و مبن
او از هشت و فوجات پی در پی او با اعراب و رین مدت خلافت علی که حجاب
از بیست سال او را لقب به آل تیاله و ر که یعنی فاتح باشد نموده و دست
و نه جنگ برعهده غالب آمده آنها را شکست داد و شهرای تودا
سراگوب سراگوتا و دراکورا در قبضه قوت او خود آورد و تا حدود شالی
را بر او پیش رفت که بچند ام از پادشاه و شاهزادگان بنصاری اسپانیا
تا آن حدود نرسیده بود بعد از آن الفانو در سال ۱۱۲۳ از اعراب شکستی
خورده و پس از آن عمرش و فاکرده رحلت نمود از وی اولادی باقی
نماند و اسپا باز دو چار میرج و میرج کشت این جای پسر زن الفانو خود را

فتوح العرب وکنوز الادب

اعراب اندر تیا بود و دعوت خلیفه را قبول کرده بکجایت وی و جهاد بانصارا
 که بمقت بست و با سپاه فراوان داخل خاک اسپانیا گردید از این اتفاق اسلام
 الفانوس هراسان شده قوه مقاومت و جدل با ایشان را خود ندیده از پادشاهان
 ارده کون و نواری بجهت اخراج عرب از پای تخت و وطن اجدادی ایشان مدد
 طلبید و پادشاهان مذکور امر را اطاعت کرده پاری و تهرانی بر خاسته افغانند
 در شش در محازی (زالاکا) قریب به (مداجر) با سپاه عرب مصاف داده
 و پس از کشتار زیاد از دو طرف سپاه عرب غالب آمده انصار را شکستی
 بقاعده دادند که بعد از آن مدتی در صدد انتقام بر نیامدند از آنطرف طایفه
 (الراوید) که از افریقیا بد خلیفه آمده بودند خاک زیر خیز ترقی و تمدن بقیش
 مالک اسپانیا را منکیر ایشان شده هیچ خیال بازگشت بوطن اصلی خود نکردند
 در شش رفته مدخله در امور سلطنتی انجام می نمودند تا اینکه کار بجای کشید که خلیفه
 محض اخراج ایشان مجبور بجای الفانوسد یوسف مطلب را بنمید پیش
 دستی نمود قبل از اینکه الفانوس از خلیفه یاری نماید او را گرفتار نمود و پس
 انصاریار وانه داشت و خودش بجای او بر مسند خلافت نشست از این تغییر
 و تبدل در سلطنت امیران سویل که از قبایل و بجهای عرب و پیر که ام خود را
 بخلیفه لقب نموده سلطنتی علمی داشتند با یکدیگر اتفاق نموده الفانوس را
 نیز با خود شریک کرده بکجایت یوسف کمر بسته و تازمانی امیران عرب و
 نایت ای اسپانیا بر دلیت یزدیک برادرانند در دفع دشمن تازه وارد که

فتوح العرب وکنوز الادب

لیون و کتایل شد و پس از فتوحات الفانو و جنگهای او با اعراب تمت
 شمالی پورتگال الی رود (تاکس) از دست اعراب رسته بحد و نصاری
 پیوست از برای این زمین و سی که کی از قطعات زر خیز شبه جزیره محبوب شد
 لازم شد که الفانو حاکم علمی تعیین کند که آنجا را از تاخت و تاز طایفه (المرادی)
 که تازه وارد بودند محافظت نماید لهذا دانا و خود را که (بهتری نام داشت)
 بوالیکری آتخذ و دکاشت بهتری ملک پرتگال را بر و آتام و مست داده
 در سال خود را کانت پورتگال نامید پیرش که (الفانو بهتری کس) نام داشت
 و بعد از پدر دام با اعراب در جنگ بود سر از اطاعت الفانو تافته خود را
 پادشاه خطاب داده در سال پادشاه مطلق العنان پورتگال گردید و در
 سال بیخ سلطنت جداگانه در شبه جزیره اسپانیا بشمار آمد از این قرار
 (لیون) (کتایل) (اره کون) (نزاری) (پورتگال) علی پیرویف
 که در شجاعت و سپه داری معروف بود بارها خواست که بزرگتر بشیر خود
 ملکیتی را که در تصرف نصارا رفته بود پس بستاند مگر بحجت اتفاق و اتحاد
 که پادشاهان نصارا برای دفع مسلمانان و نگهداری وطنشان قرار داده بودند
 کاری از پیش نبرد اگر چه پادشاهان نصارا اینهمه مثل اعراب بنوا را در میان
 خودشان گفتگو و نزاع داشتند مگر چنانکه سپاه مسلمان بجا بیک نام از
 آنها حرکت میکرد و همسایه او برادرانه او را مدد نموده و دفع دشمن میکوشیدند
 علی بملاحظه اینکه ملک خود را از آسیب حمله ای طایفه الموبه که آنها نیز کی

فتوح العرب وکنوز الادب

الفانوسی دوم وبقولی الفانوسی سوم لیون ویا امپراطور لقب داد و نقطه شهر
 لیون وکتایل در تصرف او بود و این تغییر سلطنت و سپری شدن روزگار
 الفانوسی (که میامیر) ویا اگر اشیای ششم که نوه دوشوی ششم و
 الفانوسی متوفی بود بر خاسته شهر نواری را مالک شد و شهراره کون را
 (را میروی) دوم که نیز برادر الفانوسی اول باشد برای خود انتخاب نمود
 این مرد را میروی سالها بود که راهبی اختیار کرده و یکی از کلیسا گشته
 گرفته بود در این هرج و مرج و نقشش که کلاه بر کس بسر کس بود
 او هم فرصت غنیمت شمرده حکمران آنجا شد و حکم پاپ زنی گرفته و از آن زن
 اورا دختری شد لهذا حکومت اره کون را بنام دختر کرده و خودش مجد
 بر اهبی کلیسا شتافت دختر این مرد که (پترولینا) نام داشت و بعد از آن
 اورا هکه (اره کون) گفتند پدرش اورا یکی از کاوشهای فرانس که
 (دی مندوی کاوت باریلو) نام داشت سپرد وی در تربیت آن دختر
 کوشیده اورا بحد تکلیف رسانید این کاوت در ضمن تربیت و پرستاری
 بعضی از قصبات حدود فرانسه را ضمیمه ملک اره کون نمود این کار لازم است
 که شخصی از ملک پرتغال بگویم این ملک قبل از اوسته ای مانه دوازدهم سلطنت
 علیده مستقل نبوده قسمتی از آن که در میان روه (مینه) و (دورو)
 واقع است در تصرف اعراب بود پادشاهان (کلیسا) که از سلسله
 پاپ بودند آنجا را از چنگ اعراب خلاص نمودند و بمروایا ضمیمه ملک

فتوح العرب وکنوز الادب

میکوشیدند علی الخصوص فردیناز که از فتوحات پی در پی با اعراب خود
 معروف و بلند آوازه نموده ملک خود را از کناری بسوی و کوه دال کویر اندیک
 سمت و از حدود پورنگال الی اطراف اره کون از جانب دیگر وسعت داده
 در اندک وقتی شهر تولد و کار دوا و الیشیا را نیز مسخر و مفتوح ساخت
 فقط گوشه در شرقی شمال اسپانیا کناره کوه دال کویر را در تصرف امسار
 چیمس اره کون گذاشت شهر کار دوا در ماه جون ۱۲۳۳ هجری مفتوح شد و شهر
 و اخراج طایفه عرب از آن شهر بکل ایشان را برپاشان نمود و از شاهزادگان
 مستعد ایشان کیش نامند که او محمد بن الحمیر نام داشت و در ۱۲۳۱ هجری خود را
 امیر گردانید و نامید و خراج گذار فردیناز پادشاه کستایل بود فردیناز
 در ۱۲۳۱ هجری خواهر همزی ششم پادشاه کستایل را که اینده بیلا نام داشت
 بزنی گرفته و بعد از فوت همزی در ۱۲۳۲ هجری و جوان دوم در ۱۲۳۹ هجری
 مملکت ایشان را ضمیمه مملکت خویش نموده اول خیال خود را به تخیر مملکت
 پورنگال متدار داد و بعد بنا به مصلحتی از آن خیال باز آمده در صد خراج
 عرب از گردانید ابرام مملکت گردانید او را شینگن ادونیک میگوید که در
 صفحات شمالی اسپانیا واقع و از سمتی دریای مدیترانه متصل است
 و این شهر گردانید استحقاقات خوب از برای دفاع دشمن در شته
 زمیش زرخیز ایالی و کیش بیش مقبول بوده اند آبادی شهر در وسط و
 در کناره کوههای بسیار عالی که دام بر قلعه آنها برف بوده اطرافش

فتوح العرب وکنوز الادب

از طوایف جدید الاسلام بودند که اری نماید زیاده قوه سپاه خود را
 صرف محاربه با نصرا نتوانست نمود چنانچه دفع ایشان ناموده و در سال
 در گذشت پسرش نیز بعد از پدر به وسال رحلت کرد و دیگری که بجای او
 در یکی از جنگهای با همشریان مسلمان خود گرفتار شده او سپس از برون گشت
 بحکم عبد المؤمن که رئیس طایفه الموهمیه بود قتل رسانیدند در اینجا بعد از سلطنت
 پنجاه سال در سال افتاب قبال طایفه (الراوید) روی بزوال گذشت
 و عبد المؤمن که از طایفه الموهمیه بود در همان سال خاک اسپانیا را از وجود پاک
 پاک نموده خود بر سریر خلافت نشست و بعد از او قریب هشتاد سال واقع که قبال
 ذکر باشد روی نداد و تا سال مملکت اسپانیا که به پنج قسمت در میان طایفه
 الراوید منقسم شده بود در تحت اداره سه نفر از کسان عبد المؤمن درآمد که تنها
 از طایفه الموهمیه نیز از جانب دیگر لیون و کستایل را (فرودینند) آره کون بر حصین
 اول نواریا (تی بالنت) اول پورتالرا (سایجی) دوم اینجا باید پورتال
 و نواریا بکنار گذاشته اسپانیا را به سه قسمت معتبر شمار کنیم اسپانیا
 عرب در شمال آره کون در شرقی شمال و کستایل در غربی شمال قوت
 و سلطت و اقبال بنیه عرب که از چندین سال اینطرف مبتدل ضعف
 و استیصال و زوال شده بود اکنون بالکل لغزیده و چهار انقطاعات خطیره گشت
 و از آنطرف فرودیناند و جمیس آره کون این مدت قوت گرفته و همه
 مقابله با اعراب ایشانرا هنرمیت داده روز بروز در ترقی و پیشرفت خود

فتوح العرب وکنوز الادب

کرم پیکه گرفته پارتی ابریشمین از آنجا بسایر بلاد اروپا نقل میشده است و مالیت
کلی از تجارت آن مأخوذ میشده اند اینها تمام از رحمت و اعدایات
نموده اند اعراب در ملک داری و رعیت پروری بوده و در احکام این
مقاصد حسنه اساسیه مدفیت معلوم میشود که بلا نهایت کوشش داشته اند
چنانچه از آثار ایشان روشن و مبرهن و درخور هزار گونه تجحید و تحسین است
بجمله پس از هشتصد سال سلطنت عرب که غالب اوقاتشان صرف جنگ و
جدال بود عاقبت کارشان بجائی کشید که هر ساله باج بنصارا میفرستادند
و آن از این قرار بود در سالی دو هزار و دو پلایس یا پستول طلا و یک هزار
و سیصد تن از اسرای نصارا و دیگر دزد و در صورت قصور یک هزار و سیصد
نفر مسلمان در عوض بایستی بدست آن خراج و اسیران را در کار دو و تسلیم
می نمودند این کار دو و اشرار قریبه معروف است که وقتی پامی تخت عرب بود
پادشاه مسلمان آنوقت مولی ابن حسن بود وقتی یکی از پادشاهان غیر حجازی
عرب در اسپانیول بوده است که اسپانیولها او را بدین سبب ناپاک و
خونخوار میخواندند در سده ۱۴۷۸ فرونیاند و ایره ییلاکی از سرداران نصارا را که
دان جوان نام داشت از برای اخذ خراج معمول سالانه پیش مولی حسن
فرستادند مولی حسن با انتهای غضب روی بوی کرده گفت بپادشاه خود
که بسلاطین گرانید که طلا هر ساله چند اج بسلاطین کتایل میفرستادند مردم
و مفتود شدند احوال و خبر آنجا تا ما سکه زده میشود و کردم شیخ خوزیر از این

فتوح العرب وکنوز الادب

جلگه وسیعی واقع که رودخانه روارو از آنجا میگذشته است و در وسط
 شهر بر فراز تپه بنای قصر سلطنتی معروف به انجر است که اطرافش قلعه است
 در توی حصارش مسکن چهل هزار نفر سپاه بوده سیاحان از اطراف
 که برای دیدن آن آثار عتیق از اطراف اروپا سیپانیا میروند می
 بینند که آن قصر هائیکه در روزهای گذشته دلیران عرب را نادی بود
 اکنون مسکن ماری و مور و در شکاف طاقهایش انواع طیور لانه ساخته اند و متعلق
 این تپه تپه دیگری بوده است که رویش سطح پر از عمارات و از دو حمام عتیق
 میباشد و در دامن این تپه با حشا و بزار خانه بسیار میآمد تمام این خانه را
 باغچه علحده داشته طاقهای داربست انکور فضایش پر از اشجار فوقه از قبیل
 و نارنج و انار بوده است این شهر تمام بهین وضع روی تپها و دامن کوهها
 واقع که بیننده را از مشاهد آن حضارت و وفور عمارت و کثرت جمعیت
 کینوع روشنی و قشچ حاصل میشده است و اطراف تمام این آبادی
 قریب سه فرسنگ حصار بوده است و دوازده دروازه داشته و گهزار
 و سی برج بر آن بار بار پاد بود و پیش روی این شهر جلگه وسیعی بطول سی و
 شش فرسخ بود که تماشای بود و موضعی بزرگ منکوح از آب و فوار ایست
 متعدد و آبشارهای بی حساب و هزار انجر جاری در وی روان و بجز از
 درختهای کهن که شاخ اندر شاخ بهم برده بودند که کیطرف آن داربستها
 انکور بوده دیگر گیاهانها و باغهای مخصوص از درخت توت داشته که از آن

فتوح العرب وکنوز الادب

قصر احمر شده بالناس از پادشاه خواستگار شدند که از جنگ انصار
 دست باز شد و هیچ مفید نیشاد و مولی حسن کوشش بنصایح ایشان نداد
 بمحاصره شهر احکا ما پرداخت و هیچ نمانده بود که محصوران دروازه
 شهر را گشوده دشمن تسلیم نمایند که ناگهان دیوکت با سپاه زیاد بدو
 محصوران رسید و کار در گون گشت و مولی حسن دست از محاصره باز
 داشته بحدود خویش مراجعت کرد فردی نماند در خصوص نگهداری شهر
 احکا ما مجلس کرده بزرگان انصار را را اغلب آشتی اظهار داشت که این شهر
 احکا ما چون در وسط ممالک اعراب واقع است هیچ وقت سکنة آنجا
 از حمله های عرب آسوده نخواهند داشت و همیشه آن نقطه باعث فتنه و آشوب
 خواهد بود پس بهترین مینایی که این شهر را خراب کرده از میان برداریم
 اینجا همه آراء موافقت کرده کار بر این قرار گرفت که شهر را خراب نمائیم
 در اینوقت ملکه ایزه بیلا وارد شده گفت این رای شما را هیچ قبول ندارم
 این شهر مثل میوه نوبر میماند که پس از زحمات زیاد باغبانی به دست آمده
 چگونه میتوان درختش را از بیخ برآورد این شهر اول بسز مینی است
 از مملکت اعراب که خداوند ثمت ما کرده است که فوق حیات عظیمه و عجب
 خواهد داشت چرا روزی رسیده را قدرند آست که گفران نعمت گوئیم اینجا
 همه رای ایزه بیلا را پسندیده بر استحکامات شهر احکا ما افزودند
 در این موقع قدری از داخله اعراب باید صحبت داشت و احوال تیره کنی

فتوح العرب وکنوز الادب

پیغام فرونیاد بهانه بدست کرده مہتیبی سازجنگ شد مگر بواسطه نفوذ
اطراف علی الخصوص منازعه با پوتیکال نتوانست تمام قوہ خود را فوری صرف
با اعراب نماید وقتی کہ فرونیاد در سال ۴۸۱ نزاع با پین قبایل و پوریکال را انجام
رسانید و حدود دفع اعراب برخواست و گفت یکت یکت تخم اشجار ازار را
از بیخ خواهم برداشت (چونکہ گرانید در زبان اسپانیولیها ازار را میگویند)
فرونیاد بخیل خود چنین گذرانید کہ اول قلاع اطراف شهر اعراب را کشود
سپس شهر را محاصره نماید و ہمین خیال در حرکت آمد کہ پادشاه عرب پیش
دستی نموده از مآخت و تاز در حدود و فرونیاد بیچ مشر و گذار نکرد و قلعه معروف
خیلی سخت نصارا را گرفته اهل شهر را تمام با سیری برده این قلعه را از پا
میکشفتند کہ یکی از قلاع محکم نصارا و ما بین روم و دنیا و سید و نیاف
بوده است این فتح عرب بسیاری سرداران نصارا را بر آن داشت
کہ ہر کس با سپاہ مدد دہی کہ داشتند اتفاق نموده مستطرف تلافی می نمود
از آنجملہ یکی از شجاعان ایشان (دان رادیکیس) کہ نیز بود کہ دفعہ بر عرب
مآختہ و اقبالش یوری کرد قلعه و شهر الحامار را سرخ نمود اقدان این شهر
بدست نصارا اگر اعراب شکست چونکہ این شهر با استحکامات اطرافش
کلیہ گرانید خوانده میشد عربا از این شکست بنایت عمده شدہ در خصوص
مراتی بسیار رکشہ اند خلاصہ بعد از اینکہ قلعه اسحات بدست نصارا
در آمد اعراب آل کار را سنجیدہ دانستند کہ چہ خواہد پیش آمد لهذا

فتوح العرب وکنوز الادب

کاسته شد این سپهر چون حال را بدین منوال دید اوست تا وقتی که شجاعی و
فتح نیایی از وی بوقع نیاید مهراود در دل اعراب رسوخ نخواهد نمود و
باتفاق پدر زن خود که علی عطار نام داشت بیکر کردی هزار پیاپی و
سوار بغرم تسخیر بعضی از بلاد نصار حرکت نمود ولی هنوز دو فرسخ راه طی نکرد
که یکی از سید داران نصار معروف به (کانت دی کا برا) با وی مقابل
شده میان ایشان جنگ سخت در پیوست و آخر الامر شکست فاحش با عمار
وارد آمده علی عطار بزخم ششیری که از لشکریان نصار کشته شد و مجروح
گرفتار گشت از این شکست و یاسیری رفتن محمد عبداللہ تمام اعراب دل شکسته
شده چاره جز سوکاری و نوحه زاری ندیدند ولی مولیٰ حسن ایالتش در
کرانید ابر پا بود و در خفا به فردینانده پیام فرستاد که پسرش محمد عبداللہ را
به کرانیدار وانه دارد مگر فرو نیاند پادشاه کتایل بلکه تمام اسپانیول کمینہ
او عمل نکرد و مصلحت یک چندی محمد عبداللہ را نگذاشت بعد از آن او را از
تمام رخصت داد که بهر جا خواستہ باشد برود بلکه اورا بطرف شهر کرانیدار
نمود محمد عبداللہ نیز بر عہدہ گرفت کہ بعد از این فرمانبردار و خراج کہ از
کتایل بوده باشد چون ورود محمد عبداللہ کوثر و امانی شد جمعی بهو خواجہ
و یاری وی برخاسته و بعضی برخلاف او بپیش مولیٰ حسن دست
ارادت داده با وی خصومت آغاز نهادند و بارہ آتش فتنه و آشوب
بلا گرفت و پین پدر و پسر جنگ در پیوست همچنین طایفہ نصار اسیران

فتوح العرب وکنوز الادب

ایشان را نکاشت این شعر پیشه برجا کشته است چو تیره شود مرد را روزگار
 همه آن کند کش نیاید کار این پادشاه مولی حسن نیز مثل سایر خلفای سنی
 اهل حرم بسیار داشت از آنجمله دوزن رئیس آنها بود و یکی از آنها مسلمان
 و عایشه نام داشت و دیگری از طایفه نصار که فاطمه اش میکشید مولی
 حسن را از عایشه پهری بود نامش محمد عبدالله که نصار او را باب دل میکشید
 چونکه بعد از پادشاه او بایستی صاحب تخت و تاج باشد فاطمه او را دوست
 نمیداشت و باز از آنکه از دست او بر میآمد تخم جدا و تراپین پرو پیر
 میکاشت میخان و ستاره شناسان آن زمان نیز از آینده محمد عبدالله
 چنین خبر داده بودند که در ایام ایالتش زوال سلطنت عرب خواهد رسید
 مولی حسن از این پیش گوئی میخان و دیگر بنا بر یک زنش فاطمه که خیلی وحید بود
 داماد بار آتیه محمد عبدالله را اگر امیکر و از پسر خود چنان مستفروقت
 بطوری در غضب شد که ام تقبل پسر نمود مادر عبدالله پسر را برداشته فرار کرد
 و بشهر کاریس وارد شده عبدالله آنجا جمعی از مسلمانان را با خودیار کرد
 تهیه انتقام از پدر میدید و بعد ازین در هر جامی اسپانیا که جنگ تا بین
 نصار و اعراب اتفاق می افتاد جمعی از سپاه مسلمان را مولی حسن سردار
 و راهبر بود و دوسه در زیر علم محمد عبدالله پسر او جدا میکرد و همچنین از برای
 دفاع شهر که ایندا پرو پیر سپاه آورده مرافعه و مدافعه می نمودند و اولش
 با مسلمانان شد و کار مولی حسن ازین شرح رونقی گرفته محمد عبدالله باز از اشر

فتوح العرب وکنوز الادب

۴۹

(الزغل) برادر مولی حسن از آن انقلاب زمان خود را در نمود که نوشته
 بنوئی خرید و محمد عبدالله بدبخت صاحب تاج و تخت شد فردیناز همت
 از دست نداده فرا با پنجاه هزار سپاه شهر کرمان را که پایتخت بود
 محاصره نمود و این محاصره هشت ماه کشید و در این مدت هشت ماه از
 پای ثبات مردانگی فشرده از رشادت و جلالت و جان فشانی آخر خودشان
 هیچ کوتاهی نکردند ولی آخر الامر روز ۲۵ نوامبر ۱۳۹۱ بشروط ذیل
 تسلیم شدند و آن از این قرار بود اسرای نصارا را اعراب تا آواز دهند
 محمد عبدالله و امرای عرب تمام تعهد نمایند بر اینکه از آن بعد در تحت
 حکومت کتایل خواهند بود بعضی از اطااک زرخیر جبال (الکسور) بنام
 خانواده سلطنت عرب نوشته شد که تحصیل آن برای معاش آنها قرار داد
 شود تمام اعراب بیکته گردانید و اطراف خود را رعیت و تحت حکومت
 اسپانیول بدانند شئونات و اسلحه و اسب سواری ایشان بطور سابق
 برقرار خواهد بود و هیچ از ایشان گرفته نخواهد شد مگر توپخانه امورات
 مذبی ایشان کتاب خودشان و حاکم محکم آنها قاضی خودشان خواهد بود و فقط
 حاکم شهر از طرف سلطنت کتایل مؤید خواهد یافت مدت سه سال از خراج
 معاف خواهند بود بعد از سه سال همان خراج مبتدول در ایام حکومتشان
 از ایشان گرفته خواهد شد هر کدام از اعراب که خواسته باشند با رفقا
 مسافرت نمایند مخارج راه خودشان و عیال و اطفال آنها حکومت کتایل عانه

فتوح العرب وکنوز الادب

نیز تمام در جنگ بودند و همیشه فتح بانصاری بودند تا اینکه در اواخر ۸۸۵
 اقتدار عرب در اسپین روی به پستی و اندام نهاد و در مقابل قوه عظمت
طایفه نصارا بالا گرفته بسیاری از قلاع محکم بدست ایشان گشوده گشت
 و اینوقت مولی حسن از خایت ضعف و پیری و شکستگی در شهر کنار
 رفته و حکومت گرانید را به برادر کوچک خود سپرده خود گوشه عزلت
 اختیار کرده و چندی نگذشت که برای دیگر شتافت و پس از وفات او ایالت
 گرانید را به برادرش منتقل شد و بعد از مولی حسن همچنین جنگ مابین عمود
 پسر برادر جاری بود ولی غالب رؤسای اسلام بطرف عبدالعزیز
 که برادر مولی حسن بوده را غلب و ملای بودند کار بر محمد عبدالعزیز
 شده در شهر (ولزالی سلیمو) که نزدیک حدود اسپانیول بود رفته منتظران
 بود که در جنگ از فرد پناهنده نمودند بخلاف عمومی خود بر نیز و بخمال اینکه
 فرو نیامد سلطنت گرانید را با و خواهد سپرد و از همان شهر مدتساکن بود
 و در آن مدت قوم نصارا یکی یکی شهرهای بزرگ مسلمانان را گرفته و قلاع
 از پی قلاع متصرف میشدند تا اینکه در ۸۸۹ شهر باز را که قلعه و کلید کشایش
 گرانید بود محاصره نمودند در این اوقات تمام اروپا چشم عرب جنگ
 مابین نصارا و اعراب اسپین را مشاهده می نمودند و منتظر حاقبت امور بودند
 محاصره شهر باز ابعث ماه طول کشید و بعد از آن ناچار روز چهارم دیسمبر
 ۸۸۹ محصورین تسلیم شدند از این شکست یکبار کار عرب مختل و پشیمان شد

فتوح العرب وکنوز الادب

کشته گریه آغاز کرد مادرش عایشه پیش آمده بوی گفت ای پسر که یکن
انصافا گریستن حق نیست چرا با یهوج زمان نگریسی وقتی که همچو مردان توانستی
کار کرد باجمله در ولایتی همچو اسپین بعد از دخول سپاه نصارا و باریت
امور سلطنت بعده عیسیان هر چند که مسلمانها تسلیم وی آزار بودند مگر
مکن نبود که ایشان بحالت اصلی و مذیشان برقرار باشند چنانچه در سال
حکومت فردینان بعد از فتح گراندا حکم سخت صادر شد که اهل مسلمان و یهود
باجبار داخل مذهب نصارا نمایند و بنا بر آن هزار مسلمان و یهود محض
ربانی از قتل و غارت دین نصارا را پذیرفتند و هزار با قبول نکرد حمله
وطن خستیا کرده بطرف مشرق و افریقا فرار نمودند بعد از فردینان
و ایزه پلا و ارثان آنها که سلاطین آن سامان بودند حال مسلمان و یهود
بهان منوال و همان حکم مجری بود تا اینکه غلب عجل دوم که خودش را بلند
آواز ساخت در آزار مسلمانان و انصافا و عهده او آشوب غریب در سید
بر پا بود از برای اینکه قتل ایشان را بکاهد و قدرت خود را بنماید و بمنزله
نصارا بگرداند آنها را از کنار دریا که محل قدیم ایشان بود حرکت داده در
داخل شهر مکتی داد ولی آن ملت عینو عرب هر چند مغلوک و پریشان بودند
مگر از جهت آنها آثار بزرگی هویدا و علو همت را موروئی داشتند و بهر حال در بحر
و هر کجا که میکشد شدند علم و صنایع و همزای ایشان موجود و متمول با آنها ماکوس
بود و چنین مینمود که امورات تجارت را با مستیا زگره اند و هر جا که عرب

فتوح العرب وکنوز الادب

۵۰

خواب داد و بهر کدام از بنا در راه که خواسته باشند فرو آیند بخشایند
 در جنوری ۹۲۱^{هـ} پادشاه اسپین داخل پای تخت اعراب شد و پادشاه
 معزول عرب با امیران و سرداران خود بیرون رفت و اشمینکین
 حالت آنروز را خوب بیان میکند که مختصری از آن اینجا نقل میشود پادشاه
 بیچاره از وطن آواره صبح خیل زد و محض اینکه دخول رقیب خود را در پای
 تخت خود بچشم نه بیند با امیران سپاه چنانچه مذکور شد از گرانید اسیرون میرود
 بهینکه دو میل راه طی می شود صدای بیابان و نوا و سازهای سپاه مظفر
 که نو از آن و گدازان داخل شهر میشدند بگوش فراریان رسیده عیان
 باز کشیده روی یک تپه بالا رفت که شهر گرانید در جلگه پایین آن کوه
 از دور نمودار بود با چشمهای برآب و بادل پر از اندوه و حسرت نظر
 آخری بطرف آند یار پاکیزه نهاد که وقتی از قرق قدم آمان رشک باغ ارم
 میبود شکنده بی اختیار اشک از چشمهاشان جاری شد همان آفتاب
 جمانتاب که در ایام آسایش و سروری ایشان تابان بود بهمان تابش
 از پس کوه برآمده بر مناره های مساجد و کنگره های قصر اسحرا بنای تابدین
 گذاشت و صدای طبل و شیپور و ناله تار و طنبور لشکریان سرور فردینا
 بفکایت میرفت و پس از ساعتی دود شلیک توپ و تفنگ از کونسلها
 علم عرب و صعود پادشاه فروینا تخت خبر داد جهان پیش چشم آمان
 تیره و تار شده بهم میگریستند و میگریستند پادشاه با و از بلند اندک

گدازان
 سینه

فتوح العرب وکنوز الادب

و مع قهتدار بشر مراتب رفیعہ ان بقیت و آثار حسنة قد تدن و اساس
مدفیت را برای تمام اروپا گشتہ بگشتہ شد.

ذکر ولادت و نسب حضرت حمی مرتب

سرطاس ولیم پیل در کتاب خود از ولادت و عمر حضرت نسبتش را
چنین نقل میکند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ از اولاد اسماعیل بن ابراهیم
خیل اللہ است باین ترتیب محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم
بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرہ بن کعب بن لوی بن غالب
بن فہر بن مالک بن نضر بن کنانہ بن خزیمہ بن مدرکہ بن الیاس
بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و از عدنان تا اسماعیل بن ابراهیم
عبارات مختلف اند و ولادت آنحضرت در مکہ از بطن آمنہ بنت وہب
بن عبد مناف بن زمرہ برادر قصی بن کلاب مذکور در زمان دولت
انوشیروان عادل پادشاہ ایران معروف بکسری چنانکہ خود
آنحضرت فرموده (ولدت فی رسن الملك العادل) این نص میریم

فتوح العرب وکنوز الادب

۵

و نصاری اسپین همراه بودند اولی بطور تعیش زندگانی میکرد و آخر آنکه
بفاقد روز میکردانید آخر الامر چون اتفاق این دو طایفه در هیچ حال ممکن نبود
رای پادشاه نصارا بر آن قرار گرفت که مسلمانان را از حدود اسپانیا و خارج
سازند و اجناس آنها در ایام ایالت فلیپ سوم در ابتدای ششماه شروع
شد و قریب یک ملیون اهل صنت و حرفت از مملکت او بیرون شدند و دو
ملیون دیگر نیز در سال بعد از آن از اسپین بخواهش خودشان بجلاء وطن
اختیار کردند بنا بر حکم فلیپ سوم از هر صد خانوار مسلمان اهل شش خانه را
در اسپین مجبور نگاه میداشتند که صنت و امور معیشت را با بانی نصارا بیاورند
علی الخصوص در علم کارخانه جات و بعضی صنایع که مسلمانهای اسپین در تکمیل آنها
شهرت داشتند این خیال اقص خارج از هر قانون در اخراج بهترین رعا
ی مملکت و نگهداری بعضی را از برای آموختن صنایع و رفاهیت حال نصاری
بی مآخذ و مهمل بود و چیزی نگذشت که نتایج آن بیثبوت پیوست چرا که بدین
وسطی مملکت اسپین در خرابی امور تجارت و انهدام صنت و حرفت گرفتار
از آن اوقات نخست آیات است چونکه آن محسنان که در سایه ترقی وایه
مسلمانان داشتند همراه آنها نیکی بجلاء وطن اختیار کردند سفر کرده و در
جگه که نهالش نشانیدند شاخ و برگ افراشته آنفرقه را و علی الخصوص مسلمانان
بسادت جاوداتی کامیاب گردانید خلاصه کلام اینکه اعراب در این مدت
نهمصد سال که گاهی سلطان و وقتی خراج گذار و زمانی رعیت بودند بر حسب

فتح العرب وکنوز الادب

۵۵

بزبان عرب ترجمه کرده خود را بدرجه بلندی که بایستی برسانند رسانند
 لهذا شمرخی اینجایی کتابی جداگانه در آن مخصوص گفته میشود و آن از شیراز است
 بعضی از اهل عرفان حکمت را چنین تفسیر کرده اند که نور است حقیقت
 حکمت و حق است مقصد حکیم و الهام است بدل رسانیدن او و دولت
 ممکن او و عقلت قبول کننده او و حق تعالی است الهام کننده او و
 زبان است محل ظهور او و حکما را بعضی یونانی میدانند و بعضی را فارسی
 اند که رومی اند و یونانی و آنکه بلفظ فارسی مذکور میشود یونانی است
 و این حکما در قدیم مروانی عظیم است و بوده اند در میان طوایف
 نزد ملوک و پادشاهان عزیز و گرام و محترم میریستند و بزرگترین حکما
 و شیخ نمراند ابناؤ قلس فیضا عورت سقراط افلاطون ارسطو طالس
 همیشه ملک یونان بحال خود بود و پادشاه آن جلاله اینک کی از ملوک
 قیصره بر ایشان غالب شده آن را داخل ملک روم ساخت و در آن
 اول فیثوفان کیست قولهای مختلف است و آنکه واضح است این است
 که اول آنها لقمان بوده وی شاکر داور دینی است و ابناؤ قلس شاکر
 لقمان است میگویند که او اول کسی است که حکیمش گفته اند بعد از فیثا عورت
 از شام بمصر آمد و با اصحاب سلیمان بنی ملاقات نموده علم الهی و طبیعی را
 از ایشان پیا موخت و از خود علم لغت و اسرار پدید آورد و سقراط از او
 علم را یاد گرفت و او از همه علما دایرستی را انتخاب نمود و آن شوال شد

فتوح العرب وکنوز الادب

در ولادت آنحضرت قصیده گفتند که این یک بیت از آنست
 تاج رفیع بر بود طاق ز کسری شکست تا که تحقیق حق گشت بخلق آشکار
 در آنوقت از سلطنت انوشیروان چهل سال گذشته بود و آیام ولادت
 آنحضرت عام الفیل است و عام الفیل آن سال را گویند که در آن سال یکی
 از ملوک یمن که ابریه نام داشت با فوجی عظیم که در آن فیل بسیاری بود
 و آن قوم مشهور باصحاب فیل بودند بار آورده اندام و تخریب خانه
 که آمده بودند که مرغان از هوا سنگ ریزه بر سر ایشان ریخته ایشان را
 پست و پلاک ساخته این واقعه پنجاه و سه سال قری پیش از هجرت
 بوضع پیوسته و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در همان سال پنجاه و پنجروز
 بعد از آن ساخته از مادر وجود آورده تاریخ هشتم ربیع الاول روز دوشنبه
 و آن تاریخ مطابق است با بیستم اپریل ماه انگریزی سال الفصد و هشتاد
 و یک عیسوی موافق بیستم نسیان رومی سال شصت و هشتاد و دوی اسکندری

اجالی از شرح احوال و تصایح و اقوال مشاهیر و
 اعیان حکماء و فلاسفه روم و یونان و اسلام

چنانچه مذکور شد خلفای بنی عباس از دمشق و بعد از بنی امییین خلفای
 اسپانیول از مرق سلطنت خودشان احکام فلیوفان قدیم را تمام جمع نموده

فتوح العرب وکنوز الادب

پیش او را بخدمت افلاطون برد و پست سال کسب علم نمود و در زمان
سیزدهم حکومتش اسکندر توله شد و در زمان داریوش دوم فیشاغوث بر
بلند علم رسید و از برکت نفوس او فارسیس و یونان و روم مفتوح
گشت و شهر اینکه در او کتابها پنهان کرده بود پیکر شد و کتابها را برآورد
و بعضی از آنها را برسم بدیه بشاپور ذوالاکتاف فرستاد و ازین رهکار
در فارسیس اسباب موسیقی و اسکان و نعمه بمرسد میگویند ابتدای طویر
هندسه از شهر مصر شده باین سبب که مصریان مردمان زراعت میشدند
و هر سال یکبار زمینشان را آب نیل میکشید و زراعتشان را ضایع میکرد
بجهت آن وضع هندسه نمودند که زیادتی و کمی آب را بدان معلوم کنند و نعمتها از
آنجا بمرسد برای اینکه قومی از یونانیان چون دشمن بسیار داشتند و در
پایین آنها جنگ بسیار واقع میشد این آلت غنما را وضع کردند که بجهت
ساختن لشکر خود بر جنگ و دور کردن ترس و بیم از دل ایشان دیگر
بجهت ترسانیدن دشمنان و ترسانیدن و بیم و ترس بدلهای ایشان
اما علم حساب را بعضی بآنها شهر محض نسبت میدهند چونکه بجهت تجارت محتاج
حساب بودند آنرا اختراع شدند علم طبایع و مزاجها از شام بمرسد
بجهت آنکه مرض طاعون در میان ایشان بسیار بود بجهت حفظ بدن و دارو
و دوا را تحقیق نمودند و بر طبایع مزاج و اشیاء مطلع شدند و شهرت کردند
ابو معشر در کتاب خود نقل میکند که ملوک فرس از غایت توجهی که بمفقت

فتوح العرب و کنوز الادب

و از آندهای دنیا کناره گرفت بعد از او اسلاطون جمع نمود علوم طبیعی و
 الکی و ریاضی را و در آخر عمرش درس گفتن را برآمد شاگردان خود را رسوا
 گذاشت در ایام ارسطو پادشاهی ذوالقرنین صورت تمام یافت و پنج
 شرک و شرارت از بلاد یونان برگرفته شد پس آن بزرگواران پنج
 نفر بوده اند که آنها را حکیم خوانند و بغیر از اینها هر کس را بغنی که در آن
 مهارت تمام داشت نام برده اند که در جای خود گفته خواهد شد این حکما
 حکمت را در لباس اداسی کردند و صریح نمیکشیدند بجهت اینکه مبادا انکی بر
 اسرار ایشان مطلع شده حکمت را سرایسته و فساد سازد میکویند
 تا پس مطلق در سال صد و بیستم از پادشاهی بخت آنصرو غالب شدن خسرو
 بن اهر و م شهرت یافت و در همین زمان ذی مقرطیس و انشا غوث
 در یونان بهمارت معروف شدند و در زمان پادشاهی همین ذی مقرطیس
 و بقراط مشهور گشتند و در ایام سلطنت و اراسی بن اردشیر یونانیان
 روش خط را که شانزده حرف بود از تسبیح حکمای پیش به دست چهار
 حرف رسانیدند در این زمان افلاطون قدم از قدم عدم بصیرت و جود نهاد
 و در سال شانزدهم از حکومت اردشیر بن دارا افلاطون در خدمت
 بقراط بکسب علم مشغول شد و چون در جمیع فنون حکمت بکمال رسید
 بقراط از دنیا انتقال کرد و افلاطون بجای او نشست و در اول سال
 حکومت اردشیر دارا از سلاطین متولد شد و چون بسین سده سال رسید

فتوح العرب و کنوز الادب

بر آنست و میگویند که ابو البشر آدم علیه الصلوة و السلام اول حکامت و اول
 کسی است که علوم ظاهر ساخت و اول فرستادگان از حق تعالی اوست
 بعد از او پسر او شیت که اوریای اولش میگویند و (احاث و نمون) نام
 اوست که هر مس الهمس شاکر اوست و پراکتابی است که انرا زبور
 اول میگویند صد و پست سوره است قبله اش پست المقدس
 بوده و مسکنش ظهیر اشام و یا مصر بوده است و از سخنان اوست که مرد
 مؤمن را باید شانزده حصلت باشد اول معرفت خدا تعالی دوم معرفت
 خیر و شر تا بخیر رغبت کند و از شر پرهیز و سوم فرمانبرداری پادشاه
 چهارم نیکی با پدر و مادر پنجم نیکی با غایبین با اندازه خود ششم و بختی فقر
 بهشم غریب پروریدن هفتم در طاعت خدا بجد بودن هشتم بازداشتن
 نفس را از بهیما و هم صبر در امرای بزرگ یازدهم راستی در گفتار و دوازدهم
 بعدل عمل نمودن سیزدهم قربانی کردن در راه خدا چهاردهم قناعت پیشه کردن
 پانزدهم حلم و رزیدن شانزدهم در هر حال شکر حق بجا آوردن ادریس
 اهل فریس هر مس الهمس کیومرث را میگویند و نزد عرب ادریس بنی است
 او اول کسی است که درس گفت و ثامل در علوم کرد و آداب شریعت از او است
 وی صحیفه بر او نازل شد و علم خیاطی را او پدید آورد و هر مس دوم را ابی
 میگویند در شهر کله انین ساکن بود بعد از طوفان بابل را بنامش داد و در علم طب و
 فلسفه بحال بود فیثا غورث شاکر اوست میگویند علما که بسبب طوفان بر طرقت

نصایح اوریای
 اول یعنی شیت
 پیغمبر

ذکر
 ادریس پیغمبر

فتوح العرب وکنوز الادب

علوم داشتند و میخواستند که مدتهای مدیدی باقی بماند پوست درخت خنک
 که آنرا تونز گویند بجهت سختی و نرمی و بقای آن اختیار کردند که علمای ابرار آن
 نقش میکردند و بجهت ضبط و حفظ آنها در ربع میگون کشیدند که جانی پیدا کنند
 که آب و هوایش صحیح باشد و از زلزلهها و آفتها دور باشد اصفهان را برای
 حفظ آنها برگزیدند و در حوالی آن دیسار رویه که در آب و هوای بهترین نقاط
 اصفهان بشمار میآید معارفی ساختند و از هر جنس و هر نوع کتاب در آنجا
 پنهان ساختند چنانچه صاحب بن عمید در دیوار حصار این شهر صد و هفتاد
 هزار کتاب قدما و فرستاد آنها را به بغداد و سبب ظاهر شدن حکمت و کثرت
 اسلام بسبب مصاحبت بعضی اکابر اسلام بود و بعضی از فلاسفه یونان و اکثر
 در زمان خلافت خلفای بنی عباس بود و خصوصاً مأمون الرشید معروف است
 که مأمون گفت شبی در خواب شخصی را دیدم که رنگ روی او میل بسرخ داشت
 و لباس زر بفت پوشیده و بر کرسی نشسته بود و من پدید آمد
 دلی با وجود آن پیش رفتم گفتم تو کیستی گفت ارسطاالیس گفتم رخصت میدی
 که چیزی از تو بپرسم گفت بپرسم گفتم در دنیا چه چیز خوب است گفت آنچه
 پیش شیخ خوب باشد گفتم دیگر چه خوب است گفت آنچه نزد عقل خوب باشد گفتم
 دیگر چه گفت آنچه در عرف خوب باشد گفتم دیگر چه خوب است گفت دیگر چیزی
 خوب نیست چون مأمون از خواب بیدار شد او را اتفاقاً کامل حکمت بهمین
 حکم کرد که کتب حکمت را جمع نمودند و از زبان یونانی بفرنی نقل کردند بعضی را عقیده

فتوح العرب وکنوز الادب

مؤمن چنان معامله کن که اگر مثل از با تو کنند ترا بد آید دوست داری که بپزد
 به لپای صاف فرمود از فخر کردن دور باشی فرمود دور باشی از نشینی با
 بدان و خوابندگان بدی و کرامی و فعلهای ناشایست سوکنند بد رفیع مخورید
 بر ایستی اعتماد کنید و در سخنان شمس نماند بی باشد نه باشد و گفت در و کجورا
 سوکنند بهید که با او در کن، شریک خواهید بود فرمود حیا را آب روی خود
 سازی و ترس خدا را بستر و بالین خو و کنید فرمود بگریز از گسهای خیس چه
 اگر گسهای شما پر مال میکرد و با و لهتان از ایمان خالی شود با نیکان و بدان
 بهیمنی کنید با نیکان بجهت نیکی ایشان و باید ان بجهت دفع شرشان اگر نتوان
 که همه سر را صرف آموختن کنید که نفع دانستن بیش از ذخیره ای ظاهر و نه
 و همه نگاه داشته باشد چه آنها همه فانی میشوند و دانستن باقی می ماند ظاهر
 و باطن را با هم کی سازی در گفتن و کردن تا از اتفاق دور باشید و فرمان
 برید بزرگان خود را فکند کی و بندگی نمایند از پادشاهان خود که می دارید
 پیران خود را نیکی کنید باستان خود فرمود با و ایمان مشورت کنید تا این
 بشید از پشمانی خود را بر دیگران زیادتی بهید که بعل و حکمتها جور کنید
 اهل خیانت را پاکیزه سازی پاکیزگان را خائن مانیید فرمود در مجلسها
 خاموش باشید و آنچه گفتنی است نگویید در حضور جمعی که خوابند روزی پادشاه
 حرفهای شما را اصلاح حکمت و سپر خود سازند و پادشاه جل کنند هرگاه اراده
 کار نیک کنید زود انرا افضل آورید که مباد امکان بدی در خاطر افتد و شما را

از کلمات
و نصایح ادیبان

فتوح العرب و کنوز الادب

ع

شده بود او تازه کرده است بر سر سیوم بعد از طوفان بوده و علم کمبیارا
 باو نسبت میدهند و حکیم ایتلنویس شاکر و دوست و بر سر بزبان یونانی
 ارمس بوده و معنی ارمس عطا داست و چنانچه سه بر سر بوده همچنین اوریسم
 سه تن میباشد از اینقرار شیت اوریای اول است و اعاسا دنون که
 معنی نیک بخت است اوریای دوم و اویس اوریای سیوم است مرد
 پرستش حق تعالی دعوت میکردند و امر بنماز و روزه و بعضی از روزها میخواندند
 بزرگوار و این و اما وضعیفان کردن و غسل از جنابت و حیض و احترار از
 گوشت خوک و سگ و خر و شتر و پیاز و باقلا و هر چه دماغ را ضرر رساند
 و مسکرات را حرام میدانستند از هر چیز که بهر سه نه فقط انکار و در آن مبالغه
 داشتند و از برای امت خود عید با مقرر کرده بودند و عید انما را
 و قرانیها قرار داده بودند از آنجمله چون آفتاب باؤل هر برج برسد و چون
 ماه نو به بینند و چون ستار را با هم قران کنند و چون کلب بخانه شرف برسد
 و در این روز اقربانی میفرمودند کنند و جو و انگوشت بقر صدقه میدادند
 اوریای سیوم اکثر اوقات خاموش بود و خیلی آرام سخن میگفت و در راه
 رختن چشم بر زمین میداشت و وقت حرف زدن شهادت را حرکت میداد
 نقش انگشتش این بود که صبر ایماست و انگشتی که روز عید در انگشت
 میگردانید این بود که خوشحالی روز عید بخت عمل صالح خواهد بود نقش گردنش
 این بود که لغز در عاقبت امور نمودن باعث سلامتی نفس است فرموده اند

فتوح العرب و کنوز الادب

۳۳

خالق بعد پاک ساختن نفس خود را به نیت های خوب و پرستش از میل مایل مردان
 اگر با دشمنی جنگ پیش آمد خرم و تهنیت را در همه امر از دست گذار هرگاه
 بنوشتن حکمی امر فرمائی اول ملاحظه جاری شدن آن حکم کن و مال و آخر آن را
 فکر کن و چون نوشته شد از اول تا آخر بخوان بر پشت که غافل نشوی از اهل
 کیمیا یعنی زارغان بحقیقت که کیمیا زراعت و عمارت و آبادی زمین است
 با آن لشکر بسیار شود خزانه پر می گردد و پادشاهی ماین قرار میگیرد باید
 هر کس را بقدر علم و عقل تکلیف بدی و عزت کنی کسی که باعث برتری و شکست
 پادشاهی باشد که روشش بزن و شتر ده و دیگران بر سر سبند دور
 دست ببر هرگز بکشت و از دار بیاویز برای عبرت دیگران بر پشت که از
 حال لشکر که در هر شهر داری آگاه باشی و غافل نشوی مبادا در آن برکت
 کدام غلطی وارد آید و تو ندانی مستحق عقوبت را و عقوبت تجلیل کن از کسی که
 تقصیری سر زنده فی الحال عقوبت کن بلکه راهی از برای عذر گفتن بدار
 هرگاه پادشاه قدرت نداشته باشد که هوا و هوایس را دور دارد و شهوت
 خود را بشکند چگونه قدرت بر ضبط خاصان و مددکاران خود می یابد و چون
 خاصان را ضبط نتواند کرد چگونه رعایا و سرحد را ضبط تواند نمود آن پادشاه
 میگوید از این دستور العمل معروف سلاطین آنوقت گردید
 حساب پسر ادیس علیه السلام است فرمود پادشاه عقل بعد از ایمانی رسد
 که بجز و صولت نتوان رسید پادشاه باید که مردان را بکشد و در اعتبار کند و بکشد

فتوح العرب و کمونز الادب

از آن خیر محروم دارد. طغیان خود را پیش از آنکه بزرگ شوند و سرکشی بیا
باموفقیت علم و حکمت ریاضت و بهیود فرمود در وقت غضب زبانه از لفظ
فحش نگهدارید که هر که خشم فرو رود و زبانه را در آنمه خو بهار حاصل کرده است
فرمود بهترین پادشاهان آنست که در ملک او بدان مردم راد لالت کنند
بسیکی و بدترین پادشاهان آنکه در مملکت او پنهان رهنما گنی کنند مردم را به
بی نشان که مردم ذاتی بخشش است در وقت تشنگی و دلیل علم و حکمت
در وقت خشم فرمود بزرگترین مایم زدگان کسی است که نه حکمت دارد و نه
میل بجای حاصل کردن ادب بخشش بعلم و حکمت بهتر است از بخشش مال زیرا که
بقای علم از بقای مال بیشتر است بهترین علما آنست که دشمن را دوست
سازد و بدکار را بیکوکاری آورد از او پرسیدند که چه افتاده است
علما را که بنحانه غنیاء بیشتر میروند از آنکه غنیاء بنحانه علما گفت بخت آنکه
علما شرف تو انگریز امید باشند و غنیاء فضیلت علم را نمیدانند فرمود کسی که
نفس خود را طبع خود نداشته است لایق نیست که کسی دیگر را ببرداری او کند
فرمود که هر که سخن کند بچیزی که بکارش نیاید از او فوت شود چیزی که
بکارش آید گفت نعمت جا ال سبزه ایست که در مزبده واقع شده گفت
کسی که ستایش تو کند بچیزی که در تو نباشد همین میباشد از آنکه مذمت
و غیبت تو کند بچیزی که در تو نبود پادشاهان زمان آموخت نام داشت
از وی التماس و صیتی کرد که دستور لعل خود سازد گفت اول پرستش

فتوح العرب وکنوز الادب

جز آن گنبد گفت پیش حق تعالی کردار حکیمان معتبر است نه گفتارشان
 بیشترین خیر را که حق تعالی برای ما خواهد کرد از کردار بر آید نه از گفتار گفت هرگز
 پیغمبر مبادید که زنده بی فکر مشایخ مرده است گفت اگر بخت نشسته باشی
 و اعتماد بخدای تعالی درست باشد به از آنست که بخت طلائع شب
 در تو کلت سستی باشد گفت هر شب پیش از آنکه بخواب روی تامل کن
 که در آن روز از تو چه چیز بفعول آید اگر چیزی یابی که سزاوار نکردن بود
 بر کردن آن نفس سزانش کن و پشیمان باش و اگر کاری خیری از تو بوقوع
 آمده خدا را شکر گو و اگر چیزی از تو فوت شده باندوه و ملالت باش
 چون اینها را پیشه کردی بخیض و رحمت بسیار میرسی و گفت هرگاه اراده
 امری داری اول بتضرع و زاری و عجز و انکسار رو بدرگاه الهی کن و از
 او مددخواه تا کارت زود باخجام رسید گفت هرگز اول دوست
 گرفتنی و بعد از آن یابی که اطمینت یاری ندارد با او چنان سلوک کن
 که دشمنی سازی گفت ملاحظه کردم مردم کرده بیاری و دوستی بگرفتند
 نظر کمبختار گنبد که بسامدم باشند که از روی سخن گفتن نقصانی ندارند و
 لایق دوستی و سزاوار یاری نباشند گفت چه خوب است از آدمی
 خطائی سز نزنند و اگر سز نندسی کند که دیگر از وی بوقع نیاید گفت بزرگی
 نفس داشت که آنچه بر او وارد شود از لذت و کلفت هر دورا برکت ننج
 قبول کند از او پرسیدند که بدترین مردم کیست گفت آنکه مال را بخت

فتوح العرب وکنوز الادب

بزرگ اقلیدیس شناسگر و همس است مسکن او شام بود تحریرت و ترغیب
مردم میکرد تجصیل علم و علم طب را و پس اگر دزد اهل یونان معزز و محترم
بود کشته اند او را و دوازده هزار شاگرد بودند بر سر قبر او قریب بهزاقنبیل
میان فروختند و اولاد او طب را بطریق ارث بیگانه رسانید و اندک از آن
بقراط فرموده عابدی علی و معروف چون آسیا است که دور میزند و در جایی
خود ایستاده است و گفت قوت حاجت بهتر از آنست که طلب کنند از آن
نا ایلان و گفت عطا بخشش بدکار و فاسق مدد داری کردن ایشان است
بریدی و فتی گفت احسان و نیکی کسی که کفران نعمت کند و قد آن ندهد ضایع
ساختن نعمت است تفسیر جابل زیاده کردن جل است سوال از نفیس است
عرض و ااموس است فرمود عجب دارم از کسی که نگاه میدارد خود را از خوردن
بد بجان آزار بدن و ترک نیکنه گناه را بجهت ترس آخرت انباشت
در زمان داود بود علم و حکمت را از لقمان آموخت فرمود مرد را سزاوارست
سخن گفتن از چیزی پیش از آنکه نفص ظاهر و باطن آن کند و بشناسد فایده آن
فیثا عورت حکمت را در مصر از اصحاب سیمان بی آموخت میگوید علم مستوی را
بفهم خود اختراع نمود و او کسی است که علم شناسد آموخت و شناسد و او قایل
بقای روح بعد از فانی بدن است او را خوراک بود که چون خوردی کم گرسنه
و تشنه شدی نقش کنش این بود که شری که دایم نباشد به از خیر است که دایم
نباشد گفت اگر دوست داری خدا را بشناسی توجه خود را صرف شناسن

شرح
حال و
تفسیر
اقلیدیس حکیم

ذکر نصایح
فیثا عورت
حکیم

فتوح العرب وکنوز الادب

۷۶

گفت پخیزی که زندگی بخش و حیوة را نگهدارد پادشاه گفت پیش من
که اینها آماده است سقراط گفت اگر میدانستم که آنرا پیش تو می دانم
ترک نمیکردم پادشاه از برای او جامهای فاخر ابریشمین با جواهر و
مرصع طلبید سقراط گفت ای پادشاه من وعده کردی چیزی را که زندگی
بخشد و خلاف آن بعمل آوردی مرا حاجتی بسنگت ریز ای زمین و
لعاب دهن که من نیست آنچه من بآن محتاجم هر کجا باشم با من است
پادشاه گفت پس اگر حاجت دیگری داری بخواه تا روا کنم گفت عنان
است را بگردان که مانع تابش آفتاب است و من سرما میخورم گفت
پنج سوراخ بپندید تا مسکن شما روشن شود یعنی از لذات حسی
پنجگانه بگذرید تا نفس شما از که و رتبه پایی یا بگفت هیچ زمانی نیست
که فصل بهار در دوی نباشد یعنی هیچوقت نیست که کسب علم و فضیلت در
اوستوان کرد گفت حکمت چون نردبانی است اگر بدست آید و قدم بر آن نهاده
بعالمی نزدیک شدی که وصف آن بزبان نیاید گفت ندانم چاره ترا زنی
باید گفت اگر ناچار مرا می باید پس زنی که بد رو و بد خلق باشد از برای
من بهم رسانید پرسید چه گفت بد رو و بد جهت این که مرا با و میل نباشد
و بد خو و بد جهت اینکه عادت کنم بر تحمل جفای مردمان از او پرسیدند آیا با
دل عاشق را تغییر میدهد گفت هر کس که چنین است عاشقش ناکثرت
شاکردی از او پرسید که حکمت در چه وقت بدرجه کمال میرسد گفت آنوقت

که بسنجد

فتوح العرب وکنوز الادب

عین خود جمع کند از او پرسید که دوست تو کیست گفت آنکس که اگر
 با وی سخن بگویم نرنجد گفت نگاه داشتن آنچه در دست داری بهتر است
 از طلب کردن آنچه را که نداری گفت کسی که نفس او غالب نباشد بر بدن
 او بدن او کور است از برای نفس او گفت طبیب آنکس است که خود را
 از بیماری نگهدارد گفت پشتر آفتما که حیوان دارد میاید از هر یکد نیم زیاده
 و پشترین کلفتی که با دم میرسد از زبانت نظر کرد و بردی که لباس فاخر
 پوشیده بود و ناخوش میگفت گفت یا سفر امشب به لباس کن و یا لباس را
 شتاب سخن پیری که میل با موفقتن علم داشت و از کبر سن شرم نمید
 گفت شرم مدار از آنکه گویند فلانی در آخر عمر از اول بهتر شد گفت
 طریق پادشاه آنست که با حوال رعیت چنان رسد که صاحب بوستان
 بدشتان میرسد پادشاه باید که در سلام مردم کند بزبان و دست
 سقراط حکیم زاده آنی بود از شاگردان فیثاغورث و مذہب او داشت
 مسمی سقراطیس حکمت بعد از اینخته است میگفت حکمت پاک است باید که
 از او در دلهای زنده ثبت نمود لهذا کتاب تصنیف نکرد پادشاهان رومن را
 عادت بود که هر وقت بچنگ میرفتند حکما را همراهی بردند در این
 سقراط همراه پادشاه بود سقراط چون شب میشد در خرابها بسر میرد
 و روز خود را برای دفع سرما در آفتاب میگذرانید روزی پادشاه بروی گذر
 کرد و گفت ای سقراط چرا پیش ما نیایی گفت مشغولم پرسید که بچه چیز

فکر کن
 حوال و حکما
 سقراط حکیم

فتوح العرب وکنوز الادب

کسی ببقراط گفت چرا همیشه بغزت و تنهایی میکند زانی گفت اگر تو نصیحت
تنهایی بذاتی از خود بگزینی چه جای دیگران مردی صاحب نسب و تقوا
گفت باید ترا از نسب خود ننگ و عار باشد که شنیده ام بنی است و از
گفت آری نسب تو بتوفعتی شد و نسب من از من ابتدا شده است
فرمود دنیا مشابیه طوکار است که در او صورتها باشد هرگاه بعضی کشود
میشود پاره در هم می پیچد از او پرسیدند تو انگری چیست گفت صحت
بدن گفت هرکاری که از گردن آن شرم باید داشت از گفتن آن
هم شرم لازم است گویند افلاطون ببقراط نوشت که اگر این سه
سؤال را جواب بصواب دادی شاکردی ترا اختیار میکنم یکی آنکه
کدام یک از مردم سزاوارترند برجم و دویم آنکه کارهای مردم کدام
وقت ضایع و خراب میگردد و سوم آنکه بچه چیز آدمی نعمت میرسد
جواب نوشت که سزاوارترین مردمان برجم کردن برایشان گشتن
یکی مرد نیک ذاتی که بروی بدعتی حاکم باشد همیشه از استیحه از او
می بیند و می شنود آزرده است و دوم عاقلی که بدست جانی گرفتار
آید روزگارش بغزدکی میگردد و سوم گری که محنت چالینی باشد همیشه
بخواری میکند زانکه و ضایع شدن کارهای مردمان هم به شتمن میباشد
یکی آنکه تدبیر کارهای مردم با کسی باشد که رای و تدبیر او را قبول نداشته
باشند و دویم صلاح جنگ پیش کسی باشد که بجار نتواند برود و سوم مال

فتوح العرب و کنوز الادب

که بستانش خوشحال نشوی و بدت نمکین کردی گفت این حال مرا کی تیر
 میشود گفت آنجا که دو کوش حکمت شوند و شسته باشی و دو کوش کر که
 سخن دادان و جال نشوی گفت مرد صاحب ادب را با بی ادب صحبت
 روا نیست چنانچه مست را با بهشیار پادشاه از او پرسید که از من غی
 ترسی گفت تو بیکه بدی یا نیک پادشاه گفت نیکم گفت از نیکان چرا تیرم گفت
 از پنج طبعه مردم غم و اندوه دور نشود یکی سود که همیشه در فکر است که
 نعمت از دیگری زایل شود و با و برسد یکی حق و دیگری آنکه دشمنی کسی
 در دل محکم ساخته همیشه در فکر آزار او است سوم تو انگری که از
 پریشانی ترسد چهارم کسی که مرتبه را خواهد که لایق آن نباشد پنجم
 هشین بدی که اگر او خاقل شود آزار بسیار از او بایکشد گفت خیر و خوب
 نیست مگر برای دو کس یکی عالمی که سخن بگوید و یکی خاموشی که سخن حق
 بشنود و سقراط را گفت که تو از اهل شرف نیستی گفت بل اهل بیت
 من عیب و عار من اند و تو عیب و عار اهل بیت اهل خودی روزی یکی
 پیش سقراط آمد و مشغول غسل بود پرسید جای سقراط کجاست سقراط
 با و بدست نشان داد که فلان جاست چون آنجا رفت او را ندید بدست
 نظر او از شخصی سؤال کرد گفت سقراط همانست که غسل میکند و شخص
 پیش سقراط آمد گفت تو سقراط بودی چه اعلان نمودی گفت تو از
 سقراط پرسیدی از جای او پرسیدی و جایش همان بود که ترا نشان دادم

فتوح العرب و کتوز الادب

که زندگانی شاخوبی بگذرد گفت دوستی خود را نسبت به یکس یکبار خاصه
مسافرید و یک دفعه اظهار کنید گفت مرگ خواب دراز است و خواب مرگ
کوتاه است کی بقرطاط گفت نام ترا پیش فلانی بروم و ترا شناخت گفت
او را خبر میرسد که مرا شناخت نه مرا گفت گوی را که اراده دوستی او را داشته
باشی بهین که از خوابش خود بیدار کند گذشت بخت خاطر تو بانه اگر توانا گشت
لایق دوستی است و الا از او دوری بهتر شاکر دمی را گفت فراموش
زنان در هیچ حالی جایز دارد از او پرسیدند که جوانان را چه علم لایق است که
پامونزد گفت هر چه پیران از زندگی آموختن آن شرم میاید گفت تحمل کردن
موجب سروری و بزرگی است گفت با هر که احسان کردی انرا پوشیده
دار کی از شاگردان از وی پرسید که چگونه است هیچ وقت ترا اندوهناک
و غمگین نمی بینم گفت بخت اینکه من هرگز دل در چیزی نمی بندم که اگر ضایع
شود مرا در غم و اندوه و وقتی که او را از زندان بر آوردند زنش
میکرد پرسید چرا که نمیکنی زنش گفت چرا که ینکم از آنکه ترا با حق حبس کرده
بودند گفت خوب اگر مرا بجن حبس کرده بودند جای کبریه بوده و وقتی که
بنای حبس کرده باشند روزی در مجلسی شخصی بر سقراط مقدم نشست از او خشم
نشد پرسیدند چرا عمل این شخص در غم نشی گفت این دیوار که در برابر شما
چرا کسی از او در غم نشود و وقتی از او در غم میشدم که غمت او بلندتر از غمت من
بود و مرا که غمت من بلندتر است جای من بلندتر از جای او است در حضور

فتوح العرب وکنوز الادب

۶۵

نزد کسی باشد که از آن نه فایده یابد و نه فایده رساند و رسیدن نیت
 هم بیهوده چیز است یکی بشکر که از بی بسیار دویم بفرمانداری سیوم به
 دوری از گناه چون افلاطون جو اہبار ابشنید شاگردی اور قبول
 کرد و تا سقراط از دنیا رفت افلاطون در خدمت او بود بسقراط گفت
 تو فلان حاکم را همیشه چرا بخت نام می بری گفت او بنده غضب و شهوت
 دین هر دو بنده من اند پس او بنده بند من بشمار است گفت حقی و
 لذتی که از ریختن آبرو بدست آمده باشد عزیز بدان که آنچه از تو کم شده است
 بیشتر از آنست که بتو رسیده در حضور او گفت که فلان پیر مرد شرم ندارد
 این سن پیری محکم می آموز و گفت قبیح تر از این آنست که درین سن جال
 باشد کسی گفت چرا مرد ما نژاد و کوشش دادند و یک زبان گفت از برای آنکه
 شنید ابا پیش از گفتا باشد از او پرسیدند که چه چیز لذتش بیشتر است
 گفت آموختن ادب و شنیدن سخن که شنیده باشی بر دروازه او نوشته بود
 که سلام من بر کسی باد که مرا شناسد و من اورا شناسم گفت خلق خوب
 بدینا را می پوشد و خلق بدینان می سازد همه خوبها را و گفت سر حکمتا خوب
 خوبی است و گفت خوش خوی باعث امنیت و سلامت و باعث الفت
 و لهاست و گفت اگر با صورت خوب خوی خوش جمع شود مرد کامل شود
 و اگر با صورت بد خوی خوش را جمع کنی آن بدیر ایامو شاندر و صیت کرد
 شاگردان خود را که نفیس خود را بقتضات عادت و بید و قدر فضل شنیدند

فتوح العرب وکنوز الادب

کنند و ما را بکار خیر و خوش گذراند چون شخصی است که چراغ در دست دارد
 بجهت روشنی دیگران گفت پادشاه نیست کسی که مالک بندگان باشد
 پادشاه آنست که مالک آزادگان باشد گفت غنی کسی است که مال را
 بند بر عقل صرف کند و نگاه دارد نه کسیکه هیچ و صرف نماید پسید
 که بچه چیز صاحب این همه علوم شدی گفت سوختم روغن چراغ را پیش از
 آن آب که تو خورده باشی آزاد پسیدند که کیست که بهالم باشد از همه
 و کردارهای ناستوده گفت آنکس که عقل خود را بر خود امیر حاست
 باشد در حقیقتی که بجهت ارسطو نوشته میگوید خدای خود را شناس و
 حق او را نگاه دار همیشه توجه خود را به تحصیل علمی که نفع دهد مصرف دار
 طلب کن از خدای تعالی چیزی را که نفس دائمی نیست بلکه از او چیزی
 طلب کن که همیشه با تو باشد چیزی که نباید دوش یا بعل آور و از خدا نخوا
 از بسیاری سخن در چیزی که بکار نیاید و خبر دادن از چیزی که نپرسیدم
 عقلی مرد ظاهر میشود بآنها اندیشه کن بعد از آن بجز و دشمن مباش که
 غضب عادت تو نکرد حاجت امروز مستحق را بفر دایم از آنچه دانی که
 فردا چه خواهد شد برباط گذار ایندن عمر شاد و مباش بر بخت اعتماد کن
 از کار نیک پشیمان شو غمگین مباش بر چیزی که رفته است غضب در شخص
 مثل نمک در طعام است اگر باندازه است مصلح طعام و از طعام زافاده
 میسازد صاحب علم را به بسیاری و کمی علم امتحان کن بلکه بدوری از شر

و حضور او گفتند که فلان شخص مال بسیار جمع کرده است گفت وقتی برای او
 رشک دارم که آن مال را در جای خود و محل لایق صرف کند و در وقت
 رحلت از دنیا وصیت نمود و دوستان خود را به پشت چیزی بی آنکه همیشه
 خود را عادت دهد به تصباعت و دویم شکر نعمت را به هیچ حال فراموش نکند
 سیوم به چکار خود را احتسیرد انید و خورد شمرد که قابل زیاده شدن است
 چهارم تربیت دوستان مخلص چنان کشید که تربیت اطفال خود میکنند بختم
 از روی حق و حساب معاظم را با مردم با بنجام رسانید تا دوست زیاد
 گردد و از بدان سلامت مانید ششم منع کنی کسی را از فعلی که مثل آن از شما
 سر میزده باشد مگر وقتی که خود از آن پر بهیز تو انید کرد و هفتم اظهار محبت
 با دوستان بخوی کنی که با نیک تغییری بر طرف نشود هشتم از زنان خود
 آرا دوری کرینید اسلاطون فلاطون بزبان یونانی بسیار علم پر
 منفعت است جمیع فنهای حکمت را خوب میدانست و کتبها در حکمت تصنیف
 کرد و در آخر عمر از مردم عزت گزید به عبادت خقتالی مشغول شد و با
 و احکام او بسیار است از آنکه میفرماید جمیع چیزها که مردم با آن فخر میکنند
 به صحت بدن بدست میآید گفت کسی که قناعت کند بچیزیکه دارد و سعی
 نماید در طلب زیادتی همیشه در رنج و تعب است میگذرد است که حق روشن است
 راه راست ظاهر است پیمزکاری معروف است ننگ و عار نمایان
 رتوت برهنه است عدالت فضیلتی است ستوده گفت کسی که تعلیم

و اگر حالات
 و پاره و پاره
 اسلاطون

فتوح العرب وکنوز الادب

ترین مردمان کسی است که شراب بسیار خورد گفت آبر و ریختن پیش پادشاه
مرکب کوچک است گفت کسی که قدرت کردن کار خیزد آشته باشد بر آن
که کار بد را ترک کند گفت خود را بر دیگران بعقل و دانش زیاده نمی بیند اصل
و نسب و گفت خاموشی هیبت را زیاد میکند و راست گفتن قدر را و توضیح
محبت را و انصاف مهتری را و علم را و دوست را و بخشش نام و آوازه را
و عدالت زبونی و سخن گفتن سختی پوست و قوت پا و توانائی دست صفت
حیوان است باید که نفس صابر و فکر صائب داشته باشی و ترک هوا و
بویس توانی کرد که این صفات لایک و انبیاست گفت جاهل مثل کسی است
که غرق می شود و او را زرد و نصیحت کن و با و نزد یک مشو که اگر بر آید فایده آن
بشود و اگر بر نیاید ترا نیز همراه ببرد و هلاک کند انکشا غورث معمر
ارسطو بود و همیشه نفس خود را در هفت میداشت و از کرمها و سایر پرستندگان
و برهنه میبود و برهنه پامیکشت و میترسم که نفس بد کلامی کند و مرا از برد
خود باز دارد و بکارهای بد دارد او زبون من باشد به از آنست که من ذلیل او
باشم در شهری که او بود حال سلطنت دگرگون گشت و مرج و مرج به رسید
مردم مضطرب شدند و او را همچنان آرام میدیدند از و پرسیدند که چرا تو
نیز حرکتی نمیکنی گفت چنانکه خواب پریشان کسی با اضطراب نیتار و مرج و مرج
دنیا را بگرخت نمیتواند آورد که احوال دنیا را همچو خواب پریشان می بینم
میکویند و از زنی بد بخوبی و بد بیکم همیشه در جنت و سخن درشت میکفت و او را

بزرگ
حالات و مضامین
انکشا غورث کلیم
س

فتوح العرب وکنوز الادب

شرح
حالات ارسطو
و کلمات حکمت
امیر آن بزرگوار

و قناد اور ابیازما ارسطو بزبان یونانی کامل و فاضل است چون به
هشت سالگی رسید پدرش اورا بخدمت علما برد و کتب علم مشغول شد
چون عمرش به هجده سال رسید بخدمت افلاطون رفته پست سال در
خدمت افلاطون بود چون افلاطون از دنیا رحلت نمود اورا چاشین خود
ارسطو در میان مردم بسیار عزیز و بزرگتر بود پادشاهان اورا خیلی محترم میشد
بزرگی قدرش در نظر مردمان بجدی بود که چون از دنیا رفت جسدش را چوب
می کنند اشهد و در کنبی دفن کردند و چون کارهای بزرگ ایشان را پیش میاد
و یا سئل بر ایشان تنگ میشد بر قبر او رفته مشورت میکردند کارا بر ایشان
استان میکشت اورا از شاهزادگان و دیگر مردم شاکردان بسیار بود از او
پسری و دختری باقی ماند او فرمود که در دنیا هیچ چیز بهتر از پادشاه خوب نیست
و همچنین هیچ چیز بدتر از پادشاه بد نیست چرا که پادشاه بجای سراسر است و مردم
بجای دیگر عضو او پادشاه بجای روح است و مردم بجای بدن و سلامت
اعضا در سلامت سراسر است و صحت بدن موقوف بصحت روح گفت اگر کسی فکر
کند میدانند که دنیا قابل آن نیست که بجهت او غاری آخرت بکشند و گفت اگر
تو انگری میخوای قناعت پیشه کنی کسی را که قناعت نباشد مال او را تو انگر
مینگردانند گفت ضایع کنی فکر خود را در انکار باطله و ضایع کنی عمر را در غرکب
کمال گفت معنی بخش دادن چیز نیست در وقت احتیاج بقدر طاقت بخش
و بقدر حاجت بخش پس باید که باندازه باشد تا بسپرد اخلاص گفت باندازه

فتوح العرب و کموز الادب

از وی پرسیدند چرا زن نینو آبی گفت یاران من در اصلاح نفس خود عجب
 چگونه با آن غم غمی دیگر یار سازم وقتی اسکندر از وی ریخته اورا نزد آن
 فرستاد و زندانیان قتل می کردند که با خود چه دار و گفت شاعر
 نادان قومی هستی مگر اینجا من تجارت و سیر و گشت آمده ام که تقدیر
 داشته باشم یا اینکه اینقدر نادانم که چیزی همراه بیاورم که شما بردارید مقوله
 اورا پسکند نقل نمودند ضحیه ام خلاص او کرد و دیمرطیس درایم
 بهمن بن افسند یار بوده احکام ویرا حکم در کتب خود نقل نموده اند از آن
 جمله اینکه کشف زمین چشم بر هم نهاد کشف مشن و کوش را گرفت کشف کوه دست
 بر لب نهاد کشف دهان گفت بر این قدرت ندارم قائس از اصحاب
 افسلاطون بود که با تصنیف کرده آنا در دست مردم گشت دارنگوی
 او بر ترک دنیا و ترک خواستهای نفسانی است و طلب سعادت آنجهایی
 از سطلیس مروی مشهور و حکیم صاحب مال بود فلوطرطیس میگوید
 در آن شهری که او بود یک روز بر امتیاز کرده بود که اهل شهر به تاخت
 بزرگی که داشتند میرفتند و آنجا قربانها میکردند اورا هم تکلیف نمودند که
 از کل ساخته بیرون برود و قربان کرد و قوم با او بیجا بود آمدند گفت
 چیزی که جان داشته باشد چیزی جان دار قربان کردن از عقل دور است
 عقیدت ایس مروی حکیم و کوشه نشین بود از خلق به تنگ آمده عزم کرد
 که با کسی حرف نزنند خبرش با پادشاه رسانیدند اورا طلبیدند هر چند سوار

فتوح العرب وکتوز الادب

میکرد روزی زن رخت میشت بنا بر عادت بد کوئی آغاز نهاد حکیم
 نیز بنا بر عادت تحمل نمود از تحمل او غضب زن زیاد شد بر خاست و از
 آن آب چرکین بر سر حکیم ریخت با آنکه کتابی در دست داشت و طالع
 میکرد کتاب را از آب دور داشته همین قدر پیش نگفت که رعد شدی
 و برق شدی و باران بارانیدی بر مشغول کار خود باش و خود مشغول در
 شد از سطو و کتاب از سخنان او بسیار آورده و از دزدی و نقل نموده
 نافرطس شاگرد ارسطو بود و غلیظه او بعد از او بجای او و میگفت بر کتابها
 ارسطو شعرهای بسیار نوشته از آوست که نفس ببال حقیقی پر واز میثاق
 کرد و بهر جا خواهد می تواند رسید و هر چه را خواهد می تواند دید گفته است که اگر
 کثافت دنیا و سنگینی که نفس را بجهت فکرهای دنیائی بست از او دور کنند
 بآنکه مشقتی نفس هیچ چو این میشود که هم خود در شست و هم جا را روشن
 می سازد اگر فقیری پیرو او شود غنی گردد و اگر جاهلی ملایم او گردد عالم
 شود گفت تو آنکری بدین ببال است و تو آنکری نفس بدانش که آن هر دو کار
 و این هر دو باقی اند پس جدا کن تا که این تو آنکری را بهرسانی او دیوس
 از شاگردان ارسطو بوده و طاعت بسیار کتابها تصنیف کرده گفت بانان
 هیچ سستی در میان میار چسب که او طاعت نکند آشتن آن ندارد چنانکه تیر
 چون پستک رسد بر میگردد انخیلوس از بزرگان و شاگردان ارسطو
 بوده اسکندر تعظیم او بسیار می نمود و او را بر دیگران مقدم می داشت

ذکر
 کلیات نادر
 حکیم

فتوح العرب وکنوز الادب

آنرا به انید خانه شاپیش او هیچ آیه تمام روی زمین خانه من است و آنجا
 سقف خانه ام روزی اسکندر بر او گذشت او هیچ التفات نکرد و اسکندر
 گفت ای دیو جان من چه از این همه تغافل میبائی گفت از آنکه هیچ
 احتیاج بنودارم گفت این استغنا از کجا بهر سانیدی گفت از آنجا که
 اعتماد من باندک خودیش از اعتمادش به بسیاری که داری این است
 غیر از اسکندر وی القزین است شخصی از وی سؤال کرد که تو کسی را ندانی
 چون سیری متحمل کنی و دین تو که خواهد شد گفت هر که از بوی جفیه من در آید
 باشد کفش ترا چسبیده میگویند گفت از آنجا که سکت چون دوست را می
 پند سر بر پایش می بند و چون دشمن میرسد از او میرساند و حال من این است
 گفتند خلائی ترا به بدی نام می برد گفت بخت اینکه بخوبی من راه نمی بردی
 دید که دزد بر آزار وادب میکند گفت عجب دارید که دزد ظاهری دزد
 پنهانی را بر بند روزی دو کس را با هم دید از حالشان پرسید گفتند نیست
 که این هر دو دوست هستند گفت اگر دوستند چرا یکی مفلس است و دیگری ثروتمند
 روزی شاعری اسکندر را مدح میکرد او بر سید پاره نانی بر آورد و بخورد
 مشغول شد گفتند چرا چنین کردی گفت نان خورون از دروغ شنیدن بهتر نیست
 گفت هیچ نعمت و دولتی بهتر از عقل نیست و هیچ فقر و بی چیزی بدتر از جهل
 و نادانی نیست و هیچ نسبی به از خلق خوب نیست و هیچ رهبری به از توفیق
 نیست و هیچ میزانی به از ادب نیست و هیچ پناهی به از مشورت با عاقلان نیست

فوق العرب و کنوز الادب

کرد جوابی شنید امر بکشتن او نمود و پنهانی بجا داد گفت که تو بیخ رفقصد
کشتن بکش اگر حرف زد بکش و اگر دم نزد دوباره پیشش آید جدا و خون بد
حکیم در کار خود ثابت قدم است او را پیش پادشاه برد پادشاه عزت بسیار
داشت و از او چیز باریک و جواب تمام را در کاغذی نوشته میداد
اسکندر از فرید و پس در زمان جالینوس بوده با هم کشکوی علمی بسیار کرده
اند گفته است اگر خواهی که مرتبه دانش و عقل کسی را بدانی در میان کشکوی چربی
محل بگو که از قبول عاقل دور باشد اگر باور کرد و قبول نمود بدانکه محنت
است و اگر قبول نکرد قابل دوستی است (شیخ ابوعلی سینا) اسکندر از بزرگ
میخواند و از او حکایتها نقل کرده است و شیخ معظم الاید و حکمت الهی و طبیعی
و یونانی یکانه عصر خود بوده و در تمام علوم با قضا و انواعا تصانیف عذیه
سودمند فرموده که بعد از او حکار و علماء هر زمان از تصنیفات و کلماتش استفاد
نموده و بهره لایبرده اند و بد رستی که زبان دانشمندان از بیان فضایل
کلماتش عاجز و قاصر است زیرا داشت حکیم بزرگی است و کلماتش
مشهور و معروف است و یو جایش کلی حکمی پر بهر کار بود و نیا از ترک
گفته خانه هرگز نداشت هر جا میرسید بسر میر و برای فردا هرگز ذخیره
نیکداشت از پوشیدنی بهمان قدر که پیش و پس را بپوشه قناعت میکرد
هر چه بر کجا میسر میشد میخورد و نعمت شاه و خشکی را که پیش او کیسان بود
گفته هر اجبت خود خانه بنامش کنی گفت اگر شما خانه مرا به پیشید و بزرگ

شیخ الزین
ابوعلی سینا

وعلی خادم او گفت کم خوردن چیزی که مضرت رساند بهتر از بسیار خوردن
 چیز است که فایده دهد بر سر بیماری رشت باو گفت من و تو و مرض
 کیم اگر بجن من عمل کنی و مرا یاری دهی آنوقت ما دو تا شویم و او تنها میماند
 بر او غلبه میکنیم و اگر کفنه من عمل کنی مرض قوت میکند و زبون او بشود
 او میریس شاعر شاعری حکیم و بزرگ منزلت بوده پانصد سال بعد از
 حضرت موسی از زمان او بود معظماهای خوب و قصیدهای پسندیده داشته
 همه شعرای یونان که بعد از او بودند پیروی او کرده اند و او را رئیس خود
 دانسته اند وقتی با سیری رشت از او پرسیدند از کجائی گفت از پدر و مادر
 کشفه بچه کار آمده گفت باز او بی سری بزرگ و آثار آله برودشت
 میکوبند صد و بیستاد سال زندگانی کرد و اسطوریون شاعر و همیشه
 همراه داشت کشفه تو در شعر دروغ میکوبی گفت دروغ حسن شعر است اگر
 سخن خالی از دروغ میجو آید پیش سفیران بهم میرسد گفت با بل خیر نزدیک
 شود که از ایشان کردید و از ابل شتر دور که از ایشان نشوید گفت ظاهر
 هر چیز از ابل و پیدای هر کس از پنهان او نشان میدهد گفت حاصل
 کسی است که بداند زندگی بندگیست و مردن آزادی کسی که در یکت کار
 دو بار غلط کند حکمش بدان حکیم است که در شب فکر روز را بگذراند گفت در جوانی
 بهر سان خیر را که در پی میخواست با و خوانی بود اخبار سولون شاعر
 و حکیم دانائی بود کتابها تصنیف کرد و از آنجمله کتابی بود که نشاط انگیز و مریح بود

او میریس شاعر

اخبار سولون

فتوح العرب وکنوز الادب

نیست کسی از و پرسید که از دشمن خود بچه چیز انتقام کشتم گفت اینکه کما
 بهرسانی که در او نباشد گفت اگر خواهی در نظر مردم عزیز باشی خود را در نظر
 خود عزیز و بزرگ بدان اسکندر از و پرسید که ثواب بچه چیز بهم میرسد
 گفت بگردار ستوده اما تو دیگر و زانقدر ثواب حاصل توانی کرد که
 دیگران در سالهای دراز نتوانند بقراط حکیم در زمان بهمن بن ایا
 بود بسیار سیاه می پوشید کتاب بسیار در علم طب تصنیف کرده و هنوز
 کتابهای او در میان مردم بسیار است نو و پنج سال عمر کرده او گفت
 سه چیز بدن را لاغر میکند آب ناشتا خوردن و بر روی زمین سخت خفتن
 و با و از بلب بسیار سخن کردن گفتب علاج مرضهای بدن بر پنج قسم است
 آنچه در سر باشد به غرغره و آنچه در معده باشد بقی و آنچه در بدن باشد
 باسهال و آنچه در پوست است بقرق و آنچه در رگها باشد بخون و
 گفت چهار چیز بدن را خراب می سازد ناشتا بخام رفتن و با معده پر
 و معده خالی معاشرت نمودن و گوشت خشک شده خوردن و آب ناشتا
 نوشیدن گفت میان دو عاقل محبت از راه عقل بهم میرسد اما میان دو
 احمق بهم نمیرسد چه راه عقل کی است و حماقت را راه بسیار است گفت
 حاجتها را از خود دور کنیید که خدا یتعالی بهیچ چیز محتاج نیست و هر چند
 کسی را حاجت بیشتر است از خدا دور تر است گفت علم روح است و
 عمل بن علم اصل است و عمل فرع علم پدر است و عمل فرزند او علم معده

بقراط
 حکیم و پادشاه
 کهنشکل

مباشرت
 نه

فوق العرب وکنوز الادب

فرورفته از گرفتاری و مرقوم دنیا باو گفت اگر بالفرض ترا یک گشتی پیر از عالم
منال باشد و در این دریا موج و طوفان گرفتار شوی و بفرق شدن نزدیک کنی
نهایت مطلب تو چه چیز خواهد بود گفت سلامت کنار رسیدن گفت اکنون
چنان انکار که آن حال گرفتار آمدی و سلامت کنار رسیدی بر و بچرخید
برسد قناعت کن و غم نهاده مخور اسکندر زوی القرنین پدرش اورا با اسطوخودوس
بود و با موهن هکت و اداب صیت نمودن و در خدمت اسطوخودوس و قتل و زجر کرد
بخت ذاتی داشت و کسب هنر در خدمت چنان استادی نمود چون پدر
امید از حیات نماند اسکندر را طلبید و بخت از برای او گرفت و از اسطوخودوس
اتماس نمود که از اسکندر جدا نشود و چون پدرش را بخت نمود جمیع امراء
همچنان اسکندر را طلبید و خطبه خواند و بر دهان خطاب کرد که ای قوم پادشاه شما از دنیا
رفت و مرا بر شما حکومتی نیست و من کی از شما هستم و ای پسر من رضای شما را
اوست و در پیش امری باشا خلافت ندارم اول شما را بر پسر کاری و در
خدا میخوانم و بعد از آن میگویم کسی را بر خود پادشاه کنید که عهد شکن نباشد
و با همه کس بدار پیش آید و در مقام شامعش از شما بیشتر باشد و در میان
و فقر ارجح باشد و آرزوهای نفسانی او را از احوال شما باز نهد و از شر او
ایمن باشید و با حسان او امیدوار و دشمن را از شما دفع کند و دیگر از اینها
سخن بسیار گفت چون مردم این سخنان را از شنیدن از قلم و دانش و تدبیر
و عجب شد همه اتفاق کشید که غیر از تو منرا و پادشاهی کسی نیست آنچه فرمود

بیان
حالت اسطوخودوس
و شایسته اسکندر

فتوح العرب وکنوز الادب

که چون سپاهیان می شنیدند بجنگ دشمن حریص میشدند بشتاد و بیفت سال
زندگی کرد و بر کین انگشترش نقش بود که هر کس ترا برای چیزی دوست دارد
دوستی او بر طرف شدن آن چیز بر طرف میشود گفت حیا و شرم در طفلان تیرا
از ترس چه حیا دلیل عقل و ترس نشان ز بونی و بیدلی است پرسیدند عمر
تو چند است گفت هجدهمین ساعت که در ویم گفت فضیلت آن نیست که تو خود
نسبت بخود و بهی فضیلت آنست که دیگران نسبت بتو دهند با و گفتند که پادشاه
چرا بتو التفاتی ندارد و گفت که ام کس است که از خود یعنی ترا دوست داشته
باشد زیتون اکبر با علم شجاعت را جمع کرده بود و با اینها مردش در مرتبه
بود که پادشاه وقت جمعی از خویشان و دوستان او را حکم بکشتن کرد و او را
آن جمع اتفاق نموده در مقام سیر کشی در آمدند و پادشاه لشکر فرستاد
آنها را دستگیر کردند و جمعی از دوستان او که کمان کشته شدن داشتند
خود را پنهان ساختند پادشاه زیتون را سیاست نمود که آنها را نشان دید چون
کار بر او شک شد زبان خود را برید و از یاران خبر داد پادشاه از او
تقصیاتی خواست او کوزه آب آورد و گفت اگر تشنگی بر تو غالب شود و
بعیز ازین آب نیایی و این آب را عیب و شند تا بچندان را خواهی خرید
گفت بصف پادشاهی خود گفت اگر آن تشنگی مضاعف شود چه خواهی کرد
گفت نصف دیگر گفت سلطنتی که به و شربت آب ارزش داشته باشد
باوغه میباشی و افشا رکن روزی در کنار دریای جوانیرا دیدیم و اند

زیتون اکبر

فتوح العرب وکنوز الادب

پیش بر ایمنه روشت و از ایشان سئوالها کرد و جوابها شنید از اینجا ملک
چین رفت میگوید چون بحوالی آن زمین رسید پادشاه آنجا یک گنبد
دیکت غلام دیکت اسب و طعام گیر و زه برای اسکندر فرستاد و اسکندر
متفکر شد که چنین پادشاهی از برای سپیچو من کی این بدیهه خیر چه افروخته
پس حکما رطلب داشت از ستر آن پرسید گفتند البته عرض او این است
اگر شخصی تمام روی زمین را مالک شود یک غلام بجای خدمت و یک گنبد
برای دفع خواستش جوانی دیکت اسب برای سواری و طعامی که بخورد
او را بس است اسکندر نصیحت آن پادشاه خوش آمد با او صلح کرده
برگشت میگویند در اثنای سفر که از مادرش دور افتاده بود مادرش بوی
خطی نوشت باین طریق از مادر اسکندر به پسرش آن ضعیفی که بقوت پرورد
قوی شده است و بقدرت حق تعالی غالب گشته و بهزات الله تعالی
عزیز شده ای پسر من عجب و خود بینی را بدل خود راه داده که هلاک
کننده است و خود را بزرگ بدان تا ذلیل نشوی گمان کن که همیشه
حال خواهی ماند عنقریب حالت تغییر و تبدیل خواهد یافت ای پسر از بخل بتر
و از رعایت حال رعیت غفلت موز اهل استحقاق و فقر را از حق
کن کنجها که در این مدت جمع کرده بزودی بهمراه کسانی که بر اسبان و
سوار باشند پیش من بفرست چون اسکندر نامه را خواند کاتبی را فرستاد که
ملاحظه نماید در این مدت چه چیز جمع کرده ایم و در هر جا چه چیز گذاشته ایم

فتوح العرب و کشور الادب

قبول کردیم و ترا پادشاهی برگزیدیم و با او پست گردند و ثوابها آورند پس سکنه
 هم شکر آتی بجا آورد و گفت که امیدوارم که از من چیزی که خلاف رای خدا
 و خلق خدا باشد سر نزنند و مردم را از بت پرستی منع فرمود و بر عیت خود
 اعلان داد که چیزی را که خود ساخته باشند از چوب و سنگ سزاوار پرسیدن
 نیست بلکه قبیح است از او پرسیدند که محبت تو با رسولان چه درجه است گفت
 محبت او بر همه است که از بیان آن عاجزم اینقدر می دانم که آن محبت در
 باره مال و فرزند نیست و اگر مرا امر کنند که این پادشاهی را بگذارم بیکدم و در
 آن فکر کنم و با کسی هم مشورتی نمانم و اینکه بدوری او صبر کرده ام محبت
 است که سزاوار مانع است از تعلیم حکمت و مشغولی آن از برکت آن بزرگوار
 بود که بر جمیع مملکت یونان گش روان شد و بعد از آن بر پادشاهان مغرب
 غالب آمد و مملکت مصر را تصرف در آورد و بنای اسکندریه در ساحل بحر
 نهاد بعد از آن بجنگ دار الشاف در سال رسولان و پیغام بهم فرستادن
 ایشان و نتایج آن و انقراض دولت دارا در تواریخ مذکور است بعد از
 فراغ از جنگ دارامیکوب متوجه هند شد و چون از مهم جنگ ابل هند فارغ
 گشت شنید که جمعی از برهمنان در جایی هستند متوجه ایشان شد و چون بر آنها
 شنیدند که بتی با و کوشند که اگر عرض تو از آمدن بطرف ما دنیا است برگرد
 که دنیا را می پیش با هم می ریزد و اگر اراده حکمت داری آن از ریاضت و عبادت
 حقیقی با هم می ریزد پس اسکندر لشکر را در جایی گذارست خودش با دشت از سپاه

فتوح العرب وکنوز الادب

۸۷

کرد بهشت سالت در جنگ بود و هفت سال آرام کرد و لشکری که با
 با وی در حرکت بودند سیصد هزار بود گفت صلاح حال و نظام ملک
 بعدالت شاه و فرمانبری رحمت است میگویند روزی از مقابل صف
 وزراء گذر میکرد بایستاد و نگاه میطرف وزیر اعظم کرده گفت وزیر تو از
 معزولی و زبیر پیش افکند مدتی متفکر بود بعد عرض نمود که از من چه صورت
 ملاحظه شده است اسکندر گفت آدمی از خطا خالی نیست و تو در این مدت
 اگر از من خطائی ندیده جایی و اگر دیده و کشفه خاشی و برود حال وجودت
 فایده ندارد یکی از سرداران او نامش اسکندر بود در اکثر جنگها میگریخت
 اور طلبید و گفت یا نام خود را تغییر ده یا کردار خود موافق نام خود
 کن بطیمیس مردی بشو او دان بود بخوم را خوب میدانست محبتی از تصنیفا
 دوست که عبرتی ترجمه شده خیلی خوش لباس و پاکیزه اندام و شیرین
 کلام بود هشتاد سال زندگانی کرد گفت مرده نیست کسی که علمی و صنعتی را
 زنده کرده باشد گفت هر وقت بخشم در آئی بعد کن که بسر حد کناه نرسد گفت
 بنده شہوت ذلیل تر و خوار تر است از بنده زر خرید مهابدر جیس او نیز
 از حکیمان شیرین سخن بوده گفت مرد نیک بد و چیز معیوب میبازد آخرت
 خود را یکی تمیز که خطای خود را در کار با شناسد و یکی بهمتی بلند که زبون سازد
 بان حرص خود را گفت چنانچه علم و ادب بخشنه سعادت علم و تواضع
 باعث قدر و منزلت است غریور یوس را هم نصرتی بود در حکمت

بطیمیس
مردی

مهابدر جیس

غریور یوس

تصنیفا

فتوح العرب وکنوز الادب

تفصیل آنرا بقاصد بسیار که ما درم برساند که بخوابد علم همه رساند بایک ما را
از مال دنیا چه بهره رسیده است قوت اسکندر معروف است که گفته
میگم که گفته بود که بروی زمین آتش بر آسان زین جان خوابد و در دنیا
طور اتفاقش و بسیاری از اخبار نویسان ذکر کرده اند و در این مختصر
ذکرش لازم نیست میگویند وقت رحلت نویسنده را طلبید و گفت ما درم
بنویس با سیطور از این بده سکندر که رفیق اهل زمین است بدن و
همسایه اهل آخرت است بروج بجانب مادرش که بهره مند شد از فرزند
بهرای او در این سیرا مثل ما و تو مثل روز باست که بخت روز میرود و میروز
و کردنی آن میرسد باید که مردمان از رفتن من عبرت گیرند و ترایا بپای
صبر و شکیبائی و بر کنی و تبضع و فرغ نمائی و غم سپوده بر دل نشی و با صیبت
ز دکان آرام گیری و یقین دانی که این عالی که مرا پیش است بهتر است
مرا از آنچه پیش ازین بود و گوی کن بر من بشنیدن وصیت و استلام بعد
از آن وصیت کرد که او را کفن نموده در تابوتی از طلا نهاد و با سکندر ریه برزد
و حکما و بزرگان همراه او شده به و شش بر دزد چون بدر شهر رسیدند مادرش
بر آمد و گفت جانم شکست است ای پسر پادشاهان در پداری همه فرمان بردار
تو بودی حالا چگونه خواسته که پسر ارغیشوی اگر نه آن بودی که مرا بصبر و صیت
کردنی میدانم که زود بتو آیم رسید صبر نیکو دم سلام من بر تو باد که بگو
زنده بودی و نیکو مرده اسکندر نوزده ساله پادشاه شد هفده سال سلطنت

فتوح العرب وکنوز الادب

آخر همه را در راه خدا داده گوشه گرفت و پستمانی روز میگذرانید و در غلظ
 و نصیحت به سپهر خود میگوید ای سپهر من بر تنبت که صبر پیشه کنی و از دنیا بپرهیز
 و مصایب و مشقت دنیا را سهل دانی و مرک را دوست داری با خوشنشان
 و نزدیکان خود احسان کن در ذکر حق تعالی کمالی کن که خداوند یاد میکند یا گفته
 خود را و از گناهان بوی پناه بر و آفاتین مردمان گسی است که ترس خدا
 بیشتر داشته باشد کسی که دل او بایمان نورانی شد زبانش بحق گویا میشود
 سزاوارترین مردم کسی است که خدا را بهتر شناسد از علم بی عمل و از
 عمل بعلم همیشه پرهیز ای سپهر از آدم بد طینت پرهیز که آدم نفاق پیشه اگر حق
 زند زبان او اورا رسوا کند و اگر خاموش باشد از خاموشی نصیحت میکند
 اگر از او سوال کنی بخوبی میکند و اگر چیزی در همت میخشد و اگر او را چیزی
 دهنی شکر آن میگوید و اگر لایق نیست دهنی خیانت کند اگر ستری با و در میان نیخی
 فاشش کند و اگر بتو سر خود گوید تمت زند از صحبت او بپنج بایکشد اگر از
 او گوشه گیری ترا بجال خود نکند از نه از نصیحت پند گیرد و نه حکمت او را نش
 دهد اگر بزرگتر باشد کوچک تر از او در آزار باشد و اگر کوچکتر باشد بزرگتر
 از او در رنج باشند اگر رهش نمائی براه نیاید و اگر امر کنی بندگان بزرگتر
 محنت صبر کنند و در معاش میان روی نداند و بدانش خود غرور است
 فقر میکند بزرگتر و دیستان امر بیکی میکند و خود از آن بی بهره است مردم را امر
 بچشمیدن میکنند و خود از آن محروم است سخنش با فضلش موافق نیست و ظاهر

فتوح العرب وکتوز الادب

تقسیمها دارد گفت چه بدست فخر و شرفی و بدتر از آن توانگر است
 که در کردار بد صرف شود گفت هرگاه در هر وقت از تو کار نیک سرزد
 آنرا از حقیقی بدان گفت انتقاد کن خود را بغیر آنچه هستی تا هلاک نکردی
 با سلیس گفت آدمی را باید که بهر طریقی که در مجلسها و در حضور بزرگان
 سلوک یناید و موقر است در خلوت هم سلوکش همچنان باشد لقمان حکیم
 سر او را بستون است حقیقی در قرآن او را یاد کرده است کسب علم
 و حکمت دشوار کرده است و در زمان داود نبی ۴ بوده و قبر او در رمله
 شام است وقتی که باورسید گفت آن نبی که در فلان جا کوفته میخیزد
 گفت بی گفت چه چیزت باین مرتبه رسانید گفت بر است گفتن و بانیت
 نگاه داشتن و بخاموش بودن از سخنانیکه کار نیاید در روز بانیکه شبانه
 مشغول بود صاحب مال باو گفت از آن کوفته که شته اند بهترین عضو را
 برای من بیا بر لقمان دل کوفته را آورد روز دیگر ببقان گفت بدترین عضو
 کوفته را بیا بر لقمان باز هم دل کوفته را آورد پرسید سبب چه بود که بهترین
 و بدترین اعضای کوفته را دل قرار دادی لقمان گفت که اگر دل را بترکی و
 آلودگی نباشد بهترین اعضا است و الا از همه اعضا بدتر است میگویند
 خداوند متعال بسیار ببقان داده بود او نیز در بدل و بخشش هیچ فروگذار
 نکرد خیرات بسیار میکرد و هر کس از او قرض می طلبید بدون کرد و ضمانت و پی
 سود میداد همین قدر می گفت این امانت خداوند است در فلان موعد ادا کن و در

باسلیس

لقمان حکیم

فتوح العرب وکنوز الادب

میکند زانند بکیز مبادا غصبی بر آنها نازل کرد و تو را هم بی نصیب نگذارد ای پسر
شرم دار از خدا بترس و نزدیکی او بتو و تبرئش از او باندازه قدرت او به
تو گفت چنانچه دشمن با حسان دوست میکرد دوست بهم بجای آورده میکرد
گفت هر چه از دشمن پنهان میداری بر دوست ظاهر کن (مترجمه) ای پسر
سری کش از دشمن نفقت لازم است باید از دشمنی آن با دوستمان کم و م
زنی و دیارم بسیار کجور و جفای روزگار و دوستمان دشمن شوند و دوستها
دشمنی گفت و عهد بخیری کن که آن وفا نتوانی کرد و ضامن امری مشکوک
بر آن نباشی و کاری پیش گیر که از گردن آن عاجز آئی ای پسر و صیحت میکنم
ترا بر هر کاری و ذکر خدا که فضیلت ذکر خدا بر دیگر سخنها چون فضیلت خدا
بر سایر مخلوقات کاری که براه خدا کنی از سر زنش مردم پندیش هیچ حتی را
از حقوق واجب ترک کن چرا که بنده که خیر ترک کند خداوند درسی از باطل بروی
وی می کشد اگر کسی را بکاری امر نمائی باید در آن کار حکیم و دانا و توانا باشد
و اگر چنانکس نیایی خود بآن مشغول شو که هر کس کار خود را به از دیگران کند و اگر
چنانکه نتوانی آن کار را ترک کن ای پسر تا توانی از مردم دور باش تا دولت
بسلامت ماند و وقت راحت بماند و نفقت نیگوید و شکر گذارنی کن از آنکه ترا
انعام دهد و نعمت ده از آنکه شکرته ادا کند بقایست نعمتی را که گفان کنی و دولت
نیست دولتی را که شکرانه اش بجا آردی گفت در وقتی که دولت روی آرد
یا وقتی که از او برگردد و هیچ حیل فایده ندارد و گفت از سستی عقل مراد است که پیش از

فتوح العرب وکنوز الادب

باطن مطابق به علم را از برای عمل میخواهند از دین تنگ دارد اگر تو انگر
 باشی سگشت خواند و اگر فقیری حقیر شمرد اگر بهی مسروث گوید اگر نگه دار
 بحیلت نامد آئی پسر سعادتمند آنت که او را دانش و علم و عدالت و راستی
 و دیانت بخشش و بخشایش و تواضع با هم جمع شده باشد اگر سخن گوید از راه
 علم گوید و اگر خاموش شود از راه علم باشد اگر از تو خطائی پند پرده پوشی
 کند اگر از او سؤال کنی بخیلی نماید در برابر احسان شکر کند بدیرا به نیکی مکافات
 نماید سرترا فاش نکند اگر به همت نهد در تو انگری میان روی کند
 تا تو از کسی چیزی نطلبی مال دنیا او را از یاد و حتمتالی خاف نسازد و پریشانی
 او را از حتمتالی باز ندارد از دانش خود دفع یا بد نصیحت نشود باشد برزیرستان
 به چشم حقارت نگاه نکند آنچه نداند نکوید و آنچه بداند از مستحق دریغ ندارد
 از حق خود نخواهد آنچه دارد بهیض ضایع نکند در کار خیر تعجیل کند در مال خود
 بخشنده باشد چشم مال دیگران ندارد آئی پسر بهترین مردم دو کس اند
 یکی آنکه اگر از او عمل ناشایسته بفضل آمد باشد تدارک و تلاقی آن بر آید و دیگری
 آنچه خداوند از او اشرف و عزت دنیا داده باشد و او بر آن باشد که
 سعادت آخرت بهرساند آئی پسر از دعای مظلوم پرهیز که زود مستجاب میگردد
 و قبول نصیحت کن اگر چه بر تو دشوار آید هر کاریر که از برای آن عذر بگفت
 مکن آئی پسر از شر زبان بجز ایتعالی پناه بر و دوستی خدا را مایه تجارت
 خود کن که همه فایده باین سرمایه بتو میرسد از محضی که در او نفیست و بهر و لعب

فتوح العرب و کشور الادب

که برای من بشدگان خدا کشته شوند و در سلطنت شما خلل بهم رسد مبرا فرستید
اما با و بنویسید که مرا نگه نداشت و دیو وطن برگرداند و تیغاس فوشت که امر ترا
اطاعت کردم و جالینوس را فرستادم لیکن مایونانیان اگر چه بظاهر
فرمان رواییم مگر باطن اطبا بر بدنه‌های پادشاه اند که ارواح مابینکشان
حاکم است بر ابدان ما و در همه یونان مثل جالینوس نیست و او را ابد
دعوت بمال و ملک دنیا نباشد اما چون در این آب و هوا نشو و نما باشد
اگر در جائی دیگر بماند و نقصانی با و وارد آید ما همه را بفران فاخته آید ساخت
التامیس از کرم پادشاه این است که بعد از شش ماه از خدمتی که با و جمع
خواهد شد او را روانه این صوب نموده بر ما منت نهند و نوشته را جالینوس
بر داشته متوجه ملک باز شد چون بان ملک رسید از جباری و سختی او
گیاه بار نیافت در خانه یکی از صیادان باز ابر میبرد و از طرز و طریق او
خبر میگرفت چون ماه بسر آمد شاه او را طلبیده ترجایز فرمود که از این
پیرس که صنعت تو چیست حکیم جواب داد که صنعت من کمد داشتن صحت است
و بر طرف کردن علت باز گفت که با و بگو مرا پارسیت که رکش از سیاهی
بسفیدی گشته است و من میجو آهم که بحال اول شود حکیم گفت انقسم شما
در مدتی بهم میرسد و مدتی میانم و در مدتی بر طرف میشود از مرض مرض
شما چه مدت گذشته پادشاه گفت در یک سال بهم رسیده و کیسار از
آن گذشته و این سال سیوم است جالینوس گفت که من شنیده ام حالت

فتوح العرب وکنوز الادب

جالینوس حکیم

آنکه امری را استوار سازد اظهار کند گفت مردم شریف و طویل چون پریز
 کار شوند صاحب تواضع میشوند بخلاف بد نفسان که اگر پریز کار شوند کبر بهم
 میرسانند جالینوس حکیم - دویست سال بعد از مسیح ۴۰۰ بود و بعد از هکنده
 و پنجاه سال او یکی از آن هشت طبیعت است که رؤسا و مقتدا بودند و وی
 آخرین آنهاست نزدیک چهار صد کتاب تصنیف کرده است پدر او بسیار
 دوست میداشت استادان از شهر باطی طلبید و آنهار عطا میداد که او
 را از هر علمی تعلیم نمایند و او خود نیز از طفولیت ذوق عجیبی و بجزئی و تحقیر
 علم داشت چون بلوغ رسید بشهرهای دور سفر کرد و از هر کس علمی آموخت
 تا آنکه سرآمد شد و بوطن خودش که فرغانه بود برگشت و شهرت تمام یافت
 تا آنکه زن یکی از ملوک روم که نامش رازا بود پارسد و چون او تعلیق
 تمام آن زن داشت تمام حکمای آنجا را جمع کرده و او را کرده سودی ندیدند
 و زراعی او را جالینوس خبر داد که چنین حکیمی که امروز معروفست در مملکت
 نیفاس پادشاه است لهذا رازا امر فرمود و به نیفاس نوشت که بجای او
 روانه نماید و اگر تاخیر در آن کار شود مکش خراب خواهد شد چون این خبر
 به نیفاس رسید بنگین شده جالینوس را بخواست طلبیده گفت اگر میتوانی مدتی غایب
 شوی ما بنویسیم که من از او خبری ندارم و اگر میکوی تا جواب سخت بنویسم و گاه
 و گاه رفاه می تو سازم و رضا بقضایم تا آنچه پیش آید خوش آید جالینوس
 در جواب گفت شنیده ام رازا پادشاه جباری است و من راضی نمیشوم

فتوح العرب وکنوز الادب

۹۵

جان خود رحم کن و از این نوع سخن زیادت را که مدار حکیم بخانه آمده رساله
در بیان غلظت و مدت بهر سیدن و بر طرف شدن آنها نوشت و سخن را در علت
جذام دراز کشید چه بدن باز را احتیای آن مرض میدهد چون باز را میل
بشکار بسیار بود و مدتها در شکار کاه بسیار میرود و وقتی که بشکار رفته بود رساله
بکتاب دارد سپرده و خود تغییر لباس از آن شهر که پیشه مشقت تمام خود را بوطن رسانید
و دستها را بقدوم خود مسرور ساخت و بکار خود مشغول شد باز اعیان فراغ
از شکار چون بشهر آمد هر قدر که حکیم را بیشتر حجت کمتر یافت و چون سالی بر آن
بگذشت مقدمات جذام (نحوه باقیه منه) ظهور نمود و روز بروز زیاده شد چون
کتاب را دید آنچه حکیم نوشته بود با آنچه در خود میدید موافق بود تا یکسال
صبر کرد تا بداند از آن کتاب نفی یابد و از اطبای خودش کسی نشاید در رساله
سیوم اکابر و ابائی حکمت را طلبید و گفت چندی بمعالجه خود مشغول خواهم بود و
ترک سواری و شکار و تدبیر ملک بناچار باید گفت پیغمبرم در این مدت بر شما
حاکم است از حکم او کسی تجاوز جایز ندارد و پسر را جانشین خود ساخته بصورت
در ویشی سفر اختیار نمود و قطع مراحل میکرد تا بشهر جالینوس رسید بخانه
اورفت و دید که جمعی کثیر بر کرده او حلقه زده اند و او تعلیم آنها مشغول است صبر
نمود تا خلوت شد خود را نشنا ساند و گفت اگر چه با تو بگردم اما از بزرگی تو خشم
آن دارم که ستر مرا فاش کنی و مرض مرا علاج کنی جالینوس گفت منت
دارم و خلوتی از برای او قرار داده بدفع مرض او چنانچه کسی نداند مشغول

آن ملک آنست که چون چشم کسی بر روی زنان ایشان افتد چشم او را کور میکند
باز از روی غضب گفت آری چنین است جالینوس یک چشم خودش را
پوشیده گفت اگر من تدبیری سازم که بی آنکه چشم بر روی بیمار افتد مرض را
تشخیص کنم در امان خواهم بود باز خندیده بگفت اگر چنین کنی خیلی فاضل پس
بساعت مقرر حکیم آئینه با خود برداشته آن زن را در پس پشت خود نشاند
در آئینه نگاه کرده که ده تریه باز گفت علت او را دانستم و علاج میکنم باز
خوشوقت شده امر فرمود که وی هر روز ده بر خوان او حاضر شود حکیم واروین
ساخته فرمود که هر روز از آن آینه بنماید چون مدتی برآمد حشید را رنگ ببال
خود آمد و باز را محبت تمام حکیم پیدا شد اما هر روز که حکیم بر سفره او حاضر
میشد مشاهد میکرد که باز طعامهای ثقیل و غلیظ تناول میکند روزی گفت
ای ملک مدتی شد که ملک تو میخورم بر من واجب است که حق آن ادا کنم
این طعام که ملک تناول میکند موجب فلان مرض است باز ازین سخن درسم
شده علی رغم او آنچه منع کرده بود بیشتر از پیشتر میخورد تا روزی که جالینوس دست
از آن طعامها کشیده تناول نمیکند گفت چرا از اینها میخوری گفت میخورم و مرضی
نیستم که ملک هم بخورد باز ایکی از آن طعامها اشاره کرد که ازین چه علت بهم میرسد
گفت این طعام مورث جذام است پس باز از آن طعام بسیار خورد و کنگام
خود گفت که چون من این مرد را از وطن خود جدا کرده ام مرا چیزی بانی که میل دارم
منع میکند و مرا بجهت میدارد یکی از آن خادما حکیم را شفاعت نصیحت کرد که بر

فتوح العرب وکنوز الادب

و بکریست و چون نظرش بنیفا س افتاد گفت این کیست که در این مشقت
 با تو همراهی کرده گفت این نیفا س پادشاه است و پادشاه بهدیکرا
 در آغوش گرفته با محبت تمام سوار شدند پادشاه را در قصر خود جای داده
 تا بنگاه بخدمت ایشان قیام نموده و آنچه لازمه دوستی و بزرگی بود بجا
 آورد و مدتی دیگر بسیر اطراف مملکت گذرانیدند چون وقت وداع شد
 از تحفه آنچه لایق بود همراه نموده النفا س کرد که یک پسرش در خدمت
 جالینوس کسب کمال مشغول شود نیفا س نیز آن پسر را بغیر زنی قبول کرد
 و قصر خود را با و عقد نموده آن پسر در خدمت ایشان روانه شد چون نیفا س
 بشهر خود رسید قصری بجهت آن پسر بنا کرد و در میان ایشان دوستی بختی
 بکمال بود تا آنکه نیفا س بیمار شد چون جالینوس مرض او را علاج دید امر به
 وصیت نمود نیفا س گفت کسی را که چون باز بر ادبی و پیچ تو دوستی باشد
 احتیاج بوصیت ندارد وقتی که نیفا س ازین جهان یکذشت پیر باز
 احوال را بیدر نوشت و اعلام کرد اگر چه نیفا س بجهت رعایت خاطر شما
 مرا ولی عهد خوانده اما پسری قابل و رشید دار و امر شما چیست باز اگر
 معتمد خود را فرستاده پسر نیفا س نمود و او را طلبیده و قصر خود را با و
 داده با عزاز و احترام روانه مملکت خویش نموده و جانشین پدر نامید
 و پسر خودش را طلبیده و لیعهد خود ساخت و تا زنده بود ببرکت صحبت
 جالینوس بعدل و داد گذرانید جالینوس کشته است که حافظترین مردم

فتوح العرب وکنوز الادب

و تا یک سال بدو امان داد و در ماهها چنان معاوضه کرد که موهای او که ریخته بود برآید
 و در سال دوم مرض بالکلیه دفع شد و بحالت اول باز آمد و در این مدت بپرکت
 صحبت جالینوس از مریضهای نفسانی بهم خلاص یافته صناعات پیش خلاق
 نیک بدل شده بود جالینوس جمعی از متابعین خود را بازار را حله همراه بازار
 کرده چنانچه کسی خبردار نشود او را بملکت خود رسانید چون بملکت خود رسید
 و بر تخت شاهی برآمد و مردم از تبرکات و عنایت فارغ شدند رفقای خود را
 بفرست و احترام با کثف و هدایا بطرف جالینوس فرستاد و نامه حکیم نوشت
 از وی التماس قبول آن نمود و نامه دیگری بنیفاس نوشت مضمونش اینست
 از عهده شکر تو چون برآیم که رسیدگی پشانی من و جالینوس شدی که بپرکت
 از امراض جسمانی و نفسانی خلاصی یافتیم اکنون خود را برادر من بدان و ملکت
 و مال مرا از خود دانسته باش یکمانگی را یکمانگی بدل کن و شکر کن که خداوند
 ترا صحبت چنان بزرگواری عطا فرموده و همراه چنان مردی روز میگذراند
 بعد از آنکه چندی بر این گذشته بازار پمار شد و خبر جالینوس رسید ^{بپرکت}
 نیفاس آمد و گفت شنیدم که بازار را بیماری بهم رسیده میخواهم بعیادت
 او بروم نیفاس گفت من هم رفاقت میکنم و باتفاق روانه شدند چون
 نزدیک شهر رسیدند خبر بازار رسید اتفاقاً تا رسیدن ایشان صحبت پیش
 بود با جمیع خدم و حشم بپشتقیال برآمد چون نزدیک رسید و پیش جالینوس
 افتاد و خود را ضبط نتوانست کرد از اسب پیاده شده جالینوس را در بغل گرفت

فتوح العرب وکنوز الادب

۹۹

بخوبی و بدی یاد میکنند تو جد کن تا ترا بخوبی یاد کنند جیش طیب بنده
و گلت را خوب میدانست و در علاجها بر کن خطا نمیکرد ثابت بن قره حکیم
کامل بود و متضد خلیفه او را بسیار محترم میداشت کتاب ذخیره از
تصنیف او است محمد زکریای رازی اول زکریا بود آخر یوکیما گری
مشغول شد و بخار عقاقیر چشمش را تارکیت کرد پیش طیبی رو که چشمش را
معالجه کند طیب گفت تا ناپسند دیا رطلا ندی علاج میکنم محمد ناچار متنبی را قبول
کرد و بعد از بهبودی طیب باو گفت کی میا این است نه آنچه تو بان مشغول
بودی پس کبک علم طب مشغول شد و بجای رسیده که تصنیفهای او کتابهای
پیشین را نسخ ساخت گفته است سه چیز است که از جمله زهر است گوشت
خشک بریان کرده و شیر فاسد شده و ماهی کنسیده سیاحت بسیار
کرده و احسان زیاد بفقر او در ویشان مینمود این دو بیت از شعرهای
اوست گمری ما آدمی وقت از ن لیلی به به بعامل تر حالی الی این تر حالی
و این محفل الروح بقدر خروجه من لیکن الخلل و الجملد البالی ترجمه
اینکه می پیم پوشیدگی را که بدن من می شتابد و قسم بهم فرود میخورم که نیندا
که تا کجا میسر ندانم مرا و روح من کجا میرود و بعد از جدا شدن از بدن
ابو عثمان سعید بن یعقوب و شقی از فضلا نیست که زبان یونانی و عربی را
خوب میدانست و تبیع کتب قدما به از او کسی نکرده گفته است هرگاه چشم
سرودیده دل از دیدن نیکها کور و نابینا میشود ابو انجیر بن بهنام از

جیش طیب
ثابت بن قره

محمد زکریا

محمد زکریا
این دو بیت
تاریک چشمش را
تارکیت کرد
پیش طیبی رو
که چشمش را
معالجه کند
طیب گفت
تا ناپسند
دیا رطلا ندی
علاج میکنم
محمد ناچار
متنبی را قبول
کرد و بعد
از بهبودی
طیب باو گفت
کی میا این
است نه آنچه
تو بان مشغول
بودی پس کبک
علم طب مشغول
شد و بجای
رسیده که
تصنیفهای
او کتابهای
پیشین را
نسخ ساخت
گفته است
سه چیز است
که از جمله
زهر است
گوشت خشک
بریان کرده
و شیر فاسد
شده و ماهی
کنسیده
سیاحت بسیار
کرده و احسان
زیاد بفقر
او در ویشان
مینمود این
دو بیت از
شعرهای
اوست گمری
ما آدمی وقت
از ن لیلی
به به بعامل
تر حالی الی
این تر حالی
و این محفل
الروح بقدر
خروجه من
لیکن الخلل
و الجملد
البالی ترجمه
اینکه می
پیم پوشیدگی
را که بدن
من می شتابد
و قسم بهم
فرود میخورم
که نیندا
که تا کجا
میسر ندانم
مرا و روح
من کجا میرود
و بعد از
جدا شدن از
بدن

ابو عثمان

ابو انجیر بن
بهنام

فتوح العرب و کنوز الادب

بلکه سلاطین آنست که دیگر را بر خود موقوف سازد و چون خطائی از وی سر
زند او را بآن واقف گردانند تا دیگر مرتکبان نشود و روزی مردی قوی
بیگل را دید که مردم تفتیش میکردند پرسید از کارهای بزرگ که این
مرد کرده که ام است گفتند یکی آنکه کاو کشته را از کمر کشته برداشته است
گفت پس چرا آن کاو که سالها خود آن جبهه را میکشید تفتیش نمیکردند اینجا
احوال حکمای متقدمینم شد از این بعد اقوال حکمای متأخرین گفته میشود اللهم
بسم الله الرحمن الرحيم

اول ایشان چنین است اسحق کنیت او ابو زید بود و او اول کسی است که
زبان یونانی را عبرتی نقل کرد و در زمان مأمون خلیفه بود چهارش از بغداد
است و در شام کتب علم گرد کتابهای ارسطو و افلاطون را ترجمه کرده است
گفت هر زمانی مناسبست بعلی و عادت و قتی از منی نوع دارد و گفته است
کسی که از خواری و لذت دنیا تریب کتب سعادت آخرت نمیتواند کرد
اسحق بن حنین از ندیمان مکتبی خلیفه بود و چهارش در بخوم بمرتبه بود که
مکتبی با و امر کرد که طالع بدیمنه از برای ولیمه نمودن پسرش نوشت
که ستاره حکم میکند که این کار از او نخواهد آمد و برادر تو بعد از تو خلیفه خواهد
شد و بهجتان شد که مقتدر بجای او نشست و او تصنیف بسیار دارد و علی
انخصوص در طب و نجوم و وزیر خلیفه را نصیحت کرده گفت کسی که بغی و
ضامن امرهای مردم شد و موات مردم را بعهده گرفت استبداد مردم را

حنین بن اسحق

اسحق بن حنین

فتوح العرب وکنوز الادب

حضور او کرد و نصیب نیفتاد تا آنکه بنا بر اتفاق چنان شد که کار حکیم بری
افشا در وقتی که بامه چرکین در برداشت و کلاه کهنه بر سر و کمر بند کوفته
بروشن ترکان بستمه مجلس صاحب درآمد و صاحب همیشه میگفت که هر که
شیخ را بنزد من آرد و از مال دنیا غنی میگردد ان شاء الله تعالی آن روز روز عیش
و صحبت بود چون حکیم آن صورت داخل مجلس شد اهل مجلس را متعجبش تا
کو او آمده بدربار عتاب نمودند که چرا هر کس را یار سید و زندیان ندیده
کو و ظریفان ستوده خود در مقام متعجب و استعجاب نسبت به حکیم درآمدند حکیم
همه را تخطئه نموده سازی که پیش از این برای چنین مجالس ترتیب داده بود
بر آورد و سخن آغاز کرد که اهل مجلس بخندند درآمدند و قیصری در آن نموده
طرزی دیگر بنواخت که همه گریان شدند و بار سیوم آتشکی کوشش حریفان
رسانید که یکی جواب رفتند و بر بی بر داشته بر گوشه آن نوشت که
ابونصر اشتاق بود دید چون مجلس شما درآمد باو استنزا نمودید چنانکه شما
در خواب کرد و رفت و از اینجا برآمد بلباس متبدل راه بند او گرفت چون
صاحب و مجامیان بخود آمدند آن شخص را ندیدند از عمارت او در سوختن
تجربا نمودند و بر فوت ندیدی وی تا سنها خوردند صاحب گفت یا واپس
پر کنید شاید زمانه او را با بر کرد اند چون مطرب ساز خود دست گرفت
دید بر آن چیزی نوشته شده است چون بنظر صاحب درآمد گریان
زد و ناله آغاز کرد که غنای مغرب بدام آمده بود و از تیره سنجی

فتوح العرب وکنوز الادب

از بغداد است سلطان محمود و اورا بنفرتین طلب شدہ اسلام بردا عرض کرد
قبول کرو میگویند در وقتی کہ عمرش از صد گذشتہ بود اتفاقاً روزی از در
کعبتی میگذاشت شنید کہ طفلی میخواند (اَلَمْ أَحَبَّ النَّاسُ اَنْ یُّکْرَمُوا)
یعنی آیا مردمان میپندارند کہ ایشانرا همچنین و میگذرانند و ترک کرده میشوند
یعنین است چون این را شنید ساعتی بایستاد و گریه بسیار کرد و گریه
نیز میگویند شب آنروز حضرت رسالت پناہ را در خواب دید کہ میگوید
ای ابو الحیر مثل توئی باین علم متبحر است کہ منکر نبوت من باشد همان چین
مسلمان شد و بعد از آن قرآنرا حفظ کرد و فقه آموخت و اورا بقراط دوم
میگفتد متی بن یونس حکیم نصرانی بود کہ کتاب را بطور اشراج کرد و در منطق
و تفسیر تصانیف داشت ابو نصر فارابی پدر او را سیر کرده لشکر بود و
او مدتی در بغداد و مدتی در شام میبود از دنیا گیران و تعلیمی قانع به
صب اتفاق با سیف الدولہ ابن حمدان اورا صحبت دست داد او اعظم
بیارش نمود و مونس خودش نامید اما ہر چند خواست اورا از مال و دنیا
غنی گرداند قبول نکرد مگر چارہ درم کہ ہر روزہ از وجہ حلال از او میگریخت و با
اصحاب خود صرف میکرد و او لقب مجتہد ثانی شد و در حکمای اسلام بہ
از وقتی بہم میرسد از ولادت شیخ ابو علی تا وفات اوسی سال فاصلاست
و شیخ شاکر و کتابهای اوست میگویند ابن عباد ہمیشہ اہل ارشاق او
میکرد و میل محبت او داشت وقتی تحت و ہدایای بسیار فرستاد و طلب

متی

فارابی

فتوح العرب وکتور الادب

آزادی و دافع هوای نفسانی است از او دور میشود آنوقت البته
میخفتند و گفت کسی که مالک نفس خود است ملک عظیم را
مالک شد و نیکو زندگانی کرد و گفته است قوه شهوت بجای خوک است
و قوه غضبی مثل سگ و قوه عقلی چون ملک پس هر کدام از اینها بر هر
کس غالب شود از آنها خواهد بود و گفت از جمله صفاتی که بحق تعالی نسبت
میدهند حکمت و قدرت و عدالت و کرم و عفو و رحم است و آدمی
چون باین صفات متصف شد همان ملک شود و بحق تعالی نزدیک میگردد
و باین جهت حکای قدیم گفته اند که چون نفس را این صفتها حاصل شد محقر
بهم میرساند و افراک را پس پشت گذاشته بعالم ربوبیت که عالم نور است
میرسد و اگر نفس تعلقی باقی مانده باشد یا صفات بد را از خود دور
نکرده از آن مقام محروم است ابو زید بلخی از حکمای اسلام در
هر فن تصنیف دارد و گفته است چون مرکب چیزی آمدنی است و امری
لابد از او نباید ترسید و اگر ترس از احوالی است که بعد از آن رو
مید پریش از آن اصلاح خود را باید کرد و ترس را بر طرف باید ست
ابوالفرج بن طیب بغدادی بود کتابی در اندازه تمهید تصنیف کرده
خود را از اولاد فیلسوس خواهر زاده جالینوس میدانست (لمترجمه)
میگویند چون مسیح بمبعوث شد جالینوس بسیار پیروان او شده بود
او را بخدمت مسیح رساند و مکتوبی نوشت از اینقرار ای طبیب نفوس و

ابو زید بلخی

فتوح العرب وکنوز الادب

خاض شدم و پروا نمودیم بجای نخوی که لقب ابو بطریق بود نصرانی
 مذہب بوده است و کتاب در طریقہ نصرانیان نوشت و ده هزار دنیا
 با و بدیه دادند و بجای بن خالد برکی نیز بمنقذ رب واسطه نوشتن کلید و دمنه
 با و عطا داد ابو سلیمان محمد بن مسعود سبستی مشهور بعتسی و ابو الحسن علی
 بن بارون زنجانی و ابو احمد بهروزی و عوفی و زید بن رفاعه نجیب
 حکمای کوشه نشین خلوت گیرین بوده اند باتفاق هم کتاب اخوان تصفا
 که پنجاه و یک رساله است تصنیف کرده اند و از مطالعه آن مرتبت ایشان
 معلوم میشود ابو عبد الله بای حکیم عالمی بوده متصف باخلاق ستوده
 که شیخ ابو علی میگوید پدر من بخدمت او رسیده و از وی کتب
 قوانین منطق نموده و نیز رساله در علم اکسیر نوشته و شیخ و مصنفات خود
 از او گرفته نموده گفته است بر تو است که بحث کنی و تفتیش نمائی از جوهر
 نفیس شریف که تا خود را نشناسی خدا را نخواهی شناخت و گفت
 ذخیره کن چیزی را که برفت آن نرسی و از ندیدن و نبودن آن ترا غمناک
 باید بود یعقوب بن اسحق مهندس بود و در یک تصنیف خود از عقل و
 شرع حکایت پست و وی یهودی بود و سلطان شد و ایستاد و پسر مقصم بود از
 کشامی اوست اینکه کسی که بهترین عضو را فاسد کند سزاوار مذمت است
 و بهترین عضو را دماغ است که حس و حرکت از اوست و هرگاه کسی
 بچیز که متی آورد عادت نمود دماغ او پمار می شود و قوی که محمد فطری

بجای نخوی

ابو سلیمان

ذکر
ابو عبد الله
بای

یعقوب بن اسحق

فتوح العرب وکنوز الادب

۱۰۵

بعد از فراغت تحصیل بوطن خودش برود ابوعلی تمام آن مبلغ را پیش
او آورده گفت من ترا باین مبلغ بخرم میگردم چون دانستم که مال را پیش
تو قدری نیست بذل جهد خود در ارشاد تو کردم و چون تو مسافری احتیاج
تو بآن بیشتر است و اجرت و رشوت در عوض کار خیر گرفتن بدست
علی بن الحسین هندی کنی ابوالمصباح ادیب فاضل و حکیم بود در کتابی
ذکر نموده که در همسایگی من مردی مکتبی بود کتابی تصنیف کرده در باطل بودن
علم طلب و آنرا درسی میگفت و در سری او را عارض شد کسی پیش استاد من
ابو الخیر فرستاد و التماس علاج کرد استاد من در جواب گفت که آن تصنیف
در زیر سر خود بگذار تا خوب شوی و از طباکیس دیگر هم علاجش نکرده و در
سرش روز بروز زیاده شد چون دانست که بد کرده کتاب را بدرید و میگوید
شفا یافت کشف است در وقت جد و جهد و بذل قوی باش و بنگام بهره
کی و نهزل ضعیف که مرد خود را هر چه میباید بدان میثود ابو عبد الله
معصومی البضا شاکر و شیخ است ابو ریحان بر سوالات شیخ اعتراض
کرده بود و شیخ با اعتراض او التفات نکرد عبد الله جواب او را همه برو
صواب داد و شیخ کشف است که او پیشین بجای ارسطو است نزد افلاطون
این دو بیت از او است ذوی الالباب اهو و شتی کما یشتی
المبرد شاربه و آخر فرج ان لقاهم فی ندیم کما یفرح المرء الذی عاب غایب
کشف است سخنان صاحبان فنم را چنین میخوانیم که تشنه آب سرور او بدی

علی بن الحسین

ابو عبد الله

فتوح العرب وکنوز الادب

وامی ولی حق این بند به بند پیری درینده شده و بحسب مجزواتی مجرب
 کشته و بسایه بار که بحجت عارضه بدنی از خدمت طبیب عاجز میشو و بسبب
 ضنفت و بی قوتی محروم میگردد و لکن اخیش نزدیک خود قونوس را
 بخد مت آن رسول فرستادم که نفس او از آب بنوی کالی گردد و از آن
 نفسانی خلاصی یابد و اسلام و چون او بخد مت میجسم رسید یکی از جوانان
 خوانده شد و مسیح در جواب فرمود کسی که از علم صحیح از روی انصاف نفس
 محاله نماید حاجت بطیب ندارد و اسلام ابوعلی بن سیم نطلمیوس قوش
 میگفتند علم ریاضی و محقولات را خوب میدانست تصانیفش بسیار است
 و علم حلاق رساله دارد که کسی مثل آن نگفته و رساله دیگر در جاری
 کردن آب نیل در وقت کمی آب و در علم زراعت نوشته است حاکم
 شام او را طلب فرمود و چون از حالت فقرش مطلع بود مال بسیار برای او
 فرستاد ابوعلی گفت یکت جاریه و یک خادم و قوت روز بروز مرا کافیست
 چون زیاده بر این بگیرم اگر نگذارم خزانه دار تو هستم و اگر بدگیران صرف
 کنم و کیل تو خواهم بود و در وقتی که باین کارها مشغول باشم کیست که بکار من
 مشغول شود پس هر چه زیاده بر قدر حاجت بود پس فرستاد یکی از امرای
 اصفهان که سرخاب نام داشت از او شاکردی او کرد گفت هر ماه از تو
 صد دینار اجرت تسلیم خواهم گرفت سرخاب قبول کرده آن مبلغ را در
 مدت تسلیم بر خبت او امیکرد و علم میا موخت تا سه سال تمام شد و چون ختم

ابوعلی بن سیم

فتوح العرب وکنوز الادب

۱۰۲

بسیار یاد داشت چمن آداب و مواظبی که ارسطو برای سکندر نوشته بود با
خود داشت میگفت در این زمان طرز و روش مردمان بخلاف آنهاست
که آن حکیم بزرگوار از برای آن پادشاه عالیه قدر نوشته است و بیش
آنست که مردم بند فرمانبردار بر آنکه صحیح کننده خیر بآیین و دنیا است
از کرون بر آورده اند و رسته عقل را که موجب نظم صلاح معاش نفس
و عام است گسته اند و رابطه حیا را که منع کننده ارتکاب اسباب کراهی
است ترک نموده اند و در زمانیکه از دین و عقل و حیا اثر نماند فساد و تباهی
میرسد و من علاج از این چیز میفایم صاحب ابن عمید
او را از فضایل و محاسن اخلاق بهره تمام بود و خطبات خوب مینوشت و
در نحو و لغت و عروض بی نظیر بود و حافظه خوب داشت هندسه و طب
و منطق را در زمان او کسی به از او نمیدانست از حد و شرع تجاوز
نمیکرده چنانچه در رساله که یکی از قدما نوشته بود که شراب اندکی بجای
دواست و بسیارش دآء یعنی درد و برای پیران لایق تر است از
جوانان صاحب بخط خود در زیر آن نوشت چون حد شراب مجبول است
بنظر عقل و تدبیر شرعی واجبست که مردم را از آن منع کنند تا از حد گذشته
چه شراب منبج فتنه و فحشاء است و شراب بسیار و از خوردن آن بادهای
سوی بلا آتش ده میشو و حکیم کامل آنست که خود را از آن نگاه دارد و از
منفعت آن بگذرد ابوعلی احمد بن محمد مسکویه از عیان زمان خود بود

صاحب
ابن عمید

فتوح العرب وکنوز الادب

از ایشان که میرسم چنان خوشحال میشوم که کسی مطلوب غائبش را که مدتی ندیده باشد و به بیند چگونه خوشوقت میگردد و من از دیدن او انقدر خوشحال میشوم
 ابوالقاسم عبدالرحمن بن ابوصادق در حکمت و طب مرتبه عظیم داشت و عیش
 صورت بود اصلش از نیشابور است او را بقراط دوم میگویند روزی کسی
 پیش او رفت دید طبیبهای میوه چیده اند و میخورند و سبب پرسید گفتند
 از اینها بهیچ قناعت کرده ام چه بخورم و فارغ بودم به از خوردن و
 و شکر دفع کردن ضرر آن بودن است عمر خیام نیشابوری نظیر شیخ است
 در فنون حکمت لیکن چون به خلق بود تتر و اهل علم نزد او کم بود حافظه عجیب
 داشت نقل میکنند که کتابی در اصفهان بهفت بار نگاه کرد و چون به نیشابور
 رسید آنرا از بر نوشت چون به نسخه اصل مقابله نمودند تفاوت نداشت
 لغت و فقه و علم تاریخ و اقسام حکمت از ریاضی و محمول در خزانه خاطر
 داشت سلطان ملک شاه و شمس الملوک بخاری از وی تعظیم مینمودند
 نوشته اند که در آخر عمر مطالعه الهیات شفا مینمود تا آنکه بورتی رسید که
 اثاب الوهیت درج بود در آن نظریه بقت کرد بر خاست و نماز کرد و وصیت
 نمود و سر بسجده گذاشت و گفت خدایا ترا شناسم بخدمت بقدر اندازه که
 ممکن بود و در آن سجده بر حمت اینزدی پیوست اشعار عربی و رباعیات قافیه
 معروف از او است ابوجعفر بن الولیه ملک سیستان بود و سیستان را
 با مروت و عفت و حکمت جمع نموده بود و از کتب یونانیان و نوادر ایشان

ابوالقاسم

عمر خیام

ابوجعفر

فتوح العرب وکنوز الادب

کرد و عصر بهار وزیر سلطان نیز در گذشت محمد ابن احمد بهیقی در علم
 ریاضی کامل بوده است در علم مخروطات کنانی نوشته که کسی به از آن
 ننوشت است سلطان ملک شاه او را با صفیان بحبت رصد برد و تا ایام
 سلطان محمد آنجا بود چون در آنوقت قلعهای آنجا را گرفتند و سوختند او در
 ز آتیمه طالع سلطان نگاه کرد و درجه طالع او را متعقل بخش دید بترسید
 خانه سلطان برآمد و بنزل یکی از رفیقان خود در آمده پنهان شد چون طالع
 سلطان را باطنیه میخواندند و از آنها را اگر در جائیه می گشتند زنی برای تماشا
 بر بام آنجا نه برآمد و محمد را بدیدند و بر آورد که یکی از باطنیه اینجا نیست
 مردم دویدند و او را گرفتند و در دم کشتند ابوریحان محمد ابن احمد
 هرونی او بحبت تحصیل چهل سال در هند مسافرت نموده و بخند مت شیخ رسیده
 و با او مباحثات کرده است میگویند یک شتر با تصنیف داشت او
 گفته است از برای هر روز آنچه لایق اوست با اوست چنانچه با هر فردی
 زائیده میشود آنچه با وی باید بوده باشد چون قانون سعودیر تصنیف نموده
 سلطان وقت یکت فیل یا زلقه یا نره بوی فرستاد جایزه را آنجا بر کردید
 و بقوت مر سوسه هر روز قناعت نمود میگویند هرگز دست او بی قلم و چشم
 او بی نظره و دلش بی شکر نبود ابوعلی عیسی بن دمی در منطق جالینوس برین
 خود بود گفته است حقیقت انسانیت افق است و زبان بالطبع بسوی افق
 خود حرکت میکند و برگرد آن مرکز میگرد و مگر آنکه گرفتار طبع و هوا شود

ابوریحان هرونی
 است
 هرون جانی
 در سینه
 میرجه

فتوح العرب و کنوز الادب

عبد الله و له از وی تعظیم بسیار مینمود و در فنون علم و حکمت ماهر و صاحب
 اخلاق حسنه بوده است و یوان شعر او گزیده شعر آرد و جموده را
 جاویدان خرد نام نهاده نقل میکنند روزی شیخ ابو علی سینا مجلس او
 در آمد و دید با جمعی بدین مشغول است جویری در دست داشت بطرف
 او غلطانید که این جویر را مساحت نما این مسکونه کتاب اخلاق خود را
 که خواجه نصیر طوسی از عربی بفارسی ترجمه کرده پیش شیخ انداخت که تو
 اول این را مطالعه کن تا من مساحت آن کنم شیخ از وی عذر خواهی نمود
 ابو انیس نواد فلاسف را از همه حکما بهتر یاد داشت گفته است زمانه
 آنچه می بخشید پشیمان می شود و آنچه میداد واپس میگرفت مثل لغال در قوت
 بازمی آزمناجات او است آنگی کرامت کن که بشناسیم با انیس
 خود را و آدابی که بدانیم روش و سلوک آشنا و پیکانه را و کفایتی که از
 احتیاج بدو نان عقی سازد ما را و شکری که بآن مستحق شویم زیاده ای نیست
 نزد صبری که توانیم چشید تلخی روزگار را ابو البرکات بغدادی او نیز
 یهودی ملت بود روزی بمجلس خلیفه وارد شد قاضی قضاة که در آن وقت
 حضور داشت بمقدش بر تخت است ابو البرکات گفت برای اینکه یهودی
 بودم به تعظیم من بر تخت است و مسلمان شد سلطان مسعود را بعد از آن که
 شیر زخم زد و خوب نمی شد ابو البرکات معالجه میکرد چون مردم از حیات
 سلطان مأیوس شدند ابو البرکات ترسیده ظهر آن روز از دنیا رحلت

ابو انیس

ابو البرکات

فتوح العرب وکنوز الادب

دست داد که اطبا از آن عاجز بودند شیخ رطب بنو دین چون اورا علاج
 کرد برخصت سیر کتابخانه یافت و در آنجا کتاب بسیار از متقدمین و انبیا
 بنظرش در آمد مدتی بمطالعه آنها مشغول شد و از آنجا فایده بسیار یافت
 اتفاقاً آتش بکتابخانه افتاد و تمام بسوخت بعضی از دشمنان سوزانیدن
 آن کتاب را بشیخ نسبت دادند که شیخ میخواست فواید و نکات فتداری
 بنام خود کند لهذا کتابخانه را بسوخت و العلم عند الله میگویند شیخ چون
 سن بیست و هفت سالگی رسید همه علوم را دارا بود و چون دولت ساسانی
 بسر آمد پدرش رحلت کرد و او بخدمت خوارزمشاه رفت و بعد از آن جنگ
 بحر جان آمد و دقلج بحس قاپوس گرفتار شد و چون قاپوس بر متوجه خدمت
 محمد الدوله شد که الیچوکیا بکمر سائیده بود و معالجه او مشغول شد تا آنکه شمس الدوله
 قصد آنجا نمود و او را با شمس الدوله آشنائی شد بسبب قولنج که او را حاکم
 شده بود و چون شفا یافت شیخ را بام وزارت تکلیف نمود شیخ در ضمن تصنیف
 شفا مشغول شد و شهاب القون و شفا و اشارات را درس میگرفت میگویند شیخ
 در جرجان کتاب نجات را تصنیف کرده بود و نسخی بشیر از فرستاد علمای آنجا
 شبهه و شکست بسیار رو نموده لهذا مقاله نوشت پیش شیخ فرستادند میگویند
 وقت شام بود که این خبر بشیخ رسید نماز شام و تحقیق را کرده شروع بنوشتن
 جواب نمود و چون نماز صبح ادا کرد پنج جزو نوشت بود آن شخص رسول داد و
 نوشت که چون قاصد مستعمل بود در جواب تجلیل کردم و چون جواب بعلمای شهرش

فتوح العرب وکنوز الادب

شیخ
ابوعلی حسین

اخلاق حیوانات و درند باهم رساند و از آنچه نباید و نشاید خود را بازند
و عنان نفس را بست کند تا در چراگاه شہوت نجس و پس البتہ از رفت
خودش کہ انسانیت است پروں میرود و از بہایم کمتر بشود شیخ ابوعلی
حسین بن عبد اللہ بخاری پدر او از عمال یخ بود در ایام امیر حمید فوج
بن منصور بن رارفت و عامل دہی شد کہ از اکثر ہرین میکفتند آنجا زینے
گرفت شیخ در آنجا متولد شد و از آنجا بخاری برگشتند و ابوعلی را بعلم
سپردند چون بہ سادگی رسید قرآن را با علوم ادب و ہندسہ حفظ نمودہ
بود در آن اثنا ابو عبد اللہ بابی بخاری را آتش شیخ بخدمت او رسیدہ منطق
و اقلیدس و محیطی را پیش او خواند بابی متوجہ خدمت خوارزمشاہ شد
و شیخ بتحصیل علوم طبیعی و آسمانی مشغول گشت و در آن جد و جہد تمام بجعل آورد
رغبت بعلم طب نمود و در آن بی بدل شد و با و اراقی این ہمہ علوم پیش
اسمعیل زاہد فقہ میآموخت و در آن مدت سببی در خواب کند ایند و روید
بکاری غیر از مطالعہ مشغول نشد میگویند علم آسمانی را چهل نوبت قرائت
کرد و مقصود مفہوم نشد و از این بہت خستلی دگیر بود روزی در بازار
کتاب فروشی اوراقی با و نمود او گفت بکار عنایت دلال گفت اینہارا
تمام بہ دینار میدہند شیخ بخیرید و چون بجانہ آمد و مطالعہ کرد از
قصایف ابو نصر فارابی بود در آسمانی یافت آنچه را میخواست شیخ خوشحال
شد مال بسیار سی فقرہ تصدق نمود و در آن زمان فوج بن منصور را حاضر

فتوح العرب وکنوز الادب

۱۱۳

شمسی بود ابو الفتح بختی حکیم و شاعر بود از سخنان او است که هر کار بر او
 وقتی است مقدر از بر اینی آن کار که در غنیر آن وقت صورت نمی بندد
 و هر چیز را حدیث است که بیشتر از آن دانسته و سنجیده نمی شود پس طلب
 هر چیز که بسیار مطلوب است تحصیل بسیار نماید و رزید ابو الحسن محمد بن
 یوسف عامری و در خراسان هکت آموخت و کتب را بطور اشراج نمود و وقت
 واجب الوجود گفته که ظهور او مانعست از ادراک او پس شید کی فضایی او
 چون آفتاب که مانع دیدن او جز بسیاری نور او نیست زین الدین
 اسمعیل جرجانی تصانیف لطیف دارد و بخوار از شاه مربوط بود و میگفت
 ای برادر من چیست ترا که می بینم آرام گرفته زین و نیای ز ایل و خانه کجاست
 و میل بهر ساینده باین جسد تاریک کثیف که غنیت ترین مسکنی است و سر
 کش ترین مرکبی و بنده فراموش فراموشی و شهنوی شده که یکی ترا به نیست
 نمیشد و دیگری به بهیست میخواند و دشوار شده است بر تو پیروی کردن و فتنه
 عقل که ترا از سنمونی بجنّت الماوی میکند و بدیده علیا ترقی میفرماید میگفت
 خداوند از تو سوال می کند که کفایت کنی مونت این بدتر که سبب همه خوارها
 و اصل همه حاجتها و کشاننده بسوی بلا است و طلب کننده خطاها است
 و خلاصی و بی مر از این جسم آسان تو و حی و نیکوتر عالمی و بهتر از کشتی و
 جمع تر دلی بعنایت و فضل خود ای صاحب هر نعمت بلامنتی سلیمان بن محمد
 بن طاهر سیستانی از حکما است تصانیف خوب در معقولات دارد از جمله

ابو الحسن

زین الدین

سلیمان بن محمد

رسید تعجب کردند و اینوقت مبین مسعود بن محمود که از جانب سلطان حاکم
 می بود با علاءالدوله مبارزه و محاربه رخ نمود شیخ بعلاءالدوله گفت که اگر
 خواهر خود را بکاخ سلطان مسعود در آری این جنک بصلح بدل میشود و علاءالدوله
 راضی شد و خواهر خود را بسلطان داد و بعد از مدتی که باز علاءالدوله
 اراده جنک نمود سلطان مسعود پیغام بعلاءالدوله فرستاد که اگر دوست
 از جنک با من باز داشتی خوب و الا خواهر ترا بشکر بیاورم میدهم علاءالدوله
 شیخ گفت جواب سختی باین مرد بنویس شیخ در جواب نوشت که اگر آن زن پیش از
 این خواهر علاءالدوله بود الحال زن نیست و هتک عصمت زنان ننگ شوهرا
 نه برادر این سلطان خواهر علاءالدوله را پیش برادرش فرستاد و در
 اینجا اسباب و کتب شیخ همه بتاراج رفت و در آخر شیخ را قولنجی عارض شد
 و مکرر علاج نمود بسبب وی حاصل نکست شیخ از آنوقت بخوردن در بطویس
 شروع نمود غلامان او بجهت حیانتی که در خزانه او کرده بودند از ترس رسوا
 شدن اقیون زیاده در بطویس فروج کردند و ضعف شیخ بجائی رسید که
 قدرت نشست و پرفاست نداشت تا اینکه بعد از رسید دانست که قوت
 ساقط شده است دست از معالجه باز کشید گفت آن کاری که تدبیر بآن
 عاجز است نزدیک شد غسل کرد و توبه نمود و آنچه داشت بر فقر او
 مسکین چسبده داد و حقوق مردمان را داد اگر دو بقرائت شد آن مسئول
 شد در روز جمعه غرة رمضان ۸۴۴ عمر رحلت نمود عمرش پنجاه و هشت سال

فتوح العرب وکنوز الادب

زمان زیادی دارد و این ابن فضل از آن دیگر است گفت مکان را بر خیز
بر جزیره دیگر باعتبار درخت و آب روان و بلندای باری زیادتی است
و زائران زمان دیگر بجهت نعمت و فراخی و برکت و آدمی را بر آدم
دیگر از رکیز کالات عقلی و اعمال صالحه و شرف زیادتی است
لیکن تقاضای اشکال فکلی داد و دارا را با بر زانی و مکانی و شخصی متناسبی
خاص هست که با دیگری نیست و سپس آئینت بجمع چیزهای گوناگون است
علی بن شاکت و هفت سالگی بر آورد و کور شد اول قرآن یاد گرفت سپس علم
ادب و اخبار را حفظ کرد و بعد از آن منطق و آئین را بر او سطر و سطر و جمله
بجمله میخواند اول یاد گرفت پس شعر میگوید و آمل میخواند تا بهطلوب می
رسید احوالات او از عجایب است که بعقل درست نیاید عیسی
ابن علی جراح علم حدیث را خوب داشت بود و از اول تحصیل تا آخر عمر از خانه
خود قدم بیرون ننهاد امام حسن الدین محمد بن حسین الرازی تصانیف
بسیار در اکثر علوم دارد و علی محمد پسر خوارزمش همیکه و شیش بابی که صدق میگوید
یکی از تصانیفش تفسیر کبیر است یحیی بن امیر کار سهروردی و حیدر و کار
و سرید اعصار جامع میان حکمت ذوقی و بحثی بود و در مشکلات ربانی و
مشاهدات روحانی بجزی و غار بود که غواصان از کار بغور او نرسید
اند و هر که عتاق نفس را از تعلقات دنیا و آخرت بشکند و کلام چنانش
علاوت بخواند او پشیده است شیخ بوضع قلندری روز میکنند نیده

علی بن شاکت

عیسی بن علی

امام فخر رازی

یحیی سهروردی

فتوح العرب وکنوز الادب

اور ارسالہ ایست در آداب تعلیم میگوید بنید ابن حمید رسوای طلب و فرستاد
 سلیمان باد پیغام داد که پادشاهی از یونان حکیمی را دعوت کرد و حکیم
 غلبین شد چون سبب حزن پرسیدند گفت پادشاهان از تصور چیزائی که
 میشوند فرح می یابند و بدین آنها مشتاق میشوند و چون آنها رسیدند
 آن شرح و شوق نمی مانند بخت آنکه مانند اندنفس بصورت عقلیه بخت
 مشغول و مشغولست و چون دیدند شد آن صورت عقلی بصورت طبیعی مبدل
 میشود و تفاوت میان صورت عقلی و صورت حسی بسیار است مگر آنکه شخص
 عارف باشد یا از اهل سلوک و ریاضت که صورت حسی و حتی او را از صورت
 عقلی غافل سازد چون این پیغام با بن حمید رسید او را معذور داشت
 وی شاکر و یحیی بن عدی بود ابن سیتا رطب بوده است ابو الحسن
 بن هرون طبیب ماهر و حکیم دانا بود گفته است مشورت با کسی کن که دانا
 و شجاع و کریم باشد و سود و حریص نباشد که از باطل کار با بفساد می
 انجامد و از ترسند کار به هر کس تنگ میشود و بخیل هیچ کار را به نهایت
 نرساند و سود کا پیچکس را ساخته نمیخورد و حریص طلب کار را می کند
 بنی آنکه اسباب و آلات از او بمرساند علی بن زین طبری حکیم و طبیب
 بوده است کتابی دارد فردوس الحکمة ابو بکر لغوی از دوات حوالی
 اصفهان است در آداب و شعر و عربیت کامل بود از او پرسیدند که چه
 معنی میگوید که این مکان اشرف از آن مکان است و این زمان بر آن

ابو الحسن بن
 هرون

علی بن زین

کارا مردوز را بنهر دامیکن چه هر روز که میاید شغل خود به راه میاید
 همیشه صاحب عزم باش که عزم مردان کار میکند گفت دوست من
 خدا بوار دشمن بلا و محنت بجنب و دنیا بید چه پاپی است که گذارد
 راه خدا بر آشت و کسی که باین راه رود اثر پاوشتهای ایشان را میبیند
 و می شناسد و تا بر زمین باران محنت نبارد و گناه رستگاری از دنیای
 گفت آدمی دو رفیق نیک همیشه همراه دارد یکی بیداری و دیگری
 که سبکی که قوامی دیوی و حیوانی را از بون می سازد و مردان راه را از قوه
 میداند و گفت فقر و درویشی تا زیاده خداست که دوست خود را میراند
 تا بدرجای بلند برساند و پرستش حق تعالی از روی ترس کار نیانست
 باید که عبادت او از راه دوستی و فرمان بری باشد و فرموده زنهار
 کاری کن که محتاج شفیق شوی که هر که محتاج شفیق شد خوار شد و صفت بدتر آن
 کنید اگر چه اندک باشد که سرایت میکند چون زهر و اثر آن بعد از مدت ها ظاهر شود
 و اینها فرموده است غسل نوریت از انوار الهی غیر نور آن نور را نمیرد
 و باید که ترا بچیند از و عالی از عالمای تو چه در محنت و چه در راحت که
 بخشنده بی منت را فیض غیر متناهی است باید همیشه منتظر برتبه باز آن باشی
 و فرموده است چنانچه خلایق از آفرین تو عاجز اند از راه نمائی تو هم عاجز
 هر چه خواهی از خالق بخواه اینها فرموده است اگر چه هر باده رستی است
 و هر دیار شناسد و ری جد اگر اندیشه را بابت شناخت جلال رب الارباب

فتوح العرب وکنوز الادب

کاهی کلاه سبز درازی بر سر و کلاه بروش صوفیان خرقه در بر میکرد و میگفتند
 بیفته کباب طعام بخورده است آنهم از پنجاه گاه بیشتر نبوده همیشه همت بر پنداری
 و کربسنگی و فکر و مطالب عالی میگذاشت چون از روم بیرون آمد و به حلب
 رسید ملک طاهر بن ملک صلاح الدین او را دید و معتقد او شد علمای حلب
 بر او جمع شدند و بحثها میکردند و مغلوب میشدند بدین جهت بر او حسد بردند
 و کار بجائی رسانیدند که صلاح الدین به پسرش نوشت که این مرد را بکشت
 پسر تعاضل نمود با دیگر حساد و عوی ثبوت را بوی بستند و بدفعه صلاح الدین
 پسر را بکشتید که اگر او را نکشتی حکومت حلب را از تو میکشیم بعضی گویند شیخ را
 مجبور بکشتن طعام و شراب از او منع کردند تا فوت شد و جمعی بگویند
 که خود منع نفیس از آب و نان نمود تا بمبب او در رسید و پاره چنبرین میدادند
 که از دیوار قلعه اش بزیراند و بختند و از حسد جسدش را سوزند و سر
 شیخ پنجاه سال بود و تصانیف او نیز از پنجاه زیاده است از آن جمله مطارحات
 و تلویحات و حکمت اشراق است بعرنی و آواز پر جبریل و یزدان شناس
 و صغیر مرغ بغاری آداب و مواظب دیگر بسیار دارد و میگوید کسی که از خوان
 نفت پروردگار خود بخورد از زیانکارانست و کسی که بنواد و ارادات
 غیبی مسرور نشد از غفلانست و کسی که از اشعه انوار مقربان او محظوظ
 نکشت از محرومانست گفت زنهار بر این باش که امروز تو بهتر از
 دیروز و فردا می تو بهتر از امروز باشد و الا از زیانکارانی و بیج

فتوح العرب وکنوز الادب

۱۱۹

که برای امیر و عامی کنی که خدا او را با صلاح آرد میآورد ابو الحسن جوینی
از خطای شهری است عضد الدین ملک پادشاه عالم عادل بود کتابی دارد
مجه نام ابو حاتم مظفر اسفرائینی حکیم و معاصر سرخیام بود ابو العباس
لوگری شاکر و همین یار بود قاضی زین الدین سبلان ساوچی در ساد و قضاوت
میکرد و در دنیا بود وطن ساخت کتاب شمار نوشت و نسخ بصد و نیا رسید و خوش
اسعد منی مدرس نظامیه بغداد بود و شاکر و لوگریست رساله این سبلان نوشته
تاج الدین عبد الکرم شاربستانی تصانیف بسیار دارد و حکایت حضرت
موسی و خضر را تفصیل نوشته محرم و مونس سلطان سیح بود ابو الحسن
طیب بغدادی در حکمت و منطق ماهر بوده است هر ساله زیاده برست
هزار دنیا را مرصوم بیاشته است و تمام را بر طلبه علوم نفقه میکرد و سختی
ابن محارب قی از ابن عمید نقل می کند که فخر بود او میکرد ابو القاسم
فضل راغب اصفهانی است در شریعت و حکمت تصانیف بسیار دارد و
از آن جمله است کتاب غرة التنزیل و درة التأویل ابو الحسن جوینی
از حکما است از گفتارش چیزی در دست نیست ابو محمد تجاری اول یهود
بود بر بنامائی توفیق مسلمان شد بپاء الدین ابو محمد هروی از حکمای مرده بود
محمد حارثی سرخسی اکثر قطعات دنیا را سیاحت کرده بود محمود غزنوی
حکیم ادیب فاضل از شاکر دای ابو البرکات است در آخر عمر سودا بر او افتاد
شد خلق خود را بریده بگذشت عبد الرحمن خازن غلام رومی در هند

فتوح العرب وکنوز الادب

را دینیت و پیچ چیزهای بهتر از صبر و مرتبه بابت تر از رضایت خدای تعالی
 هنگامی که از این دو صفت بگذرد و مندی داد را با او انعام کردمانی حکیم عالم
 بود او را با شیخ ابوعلی مباحثه روی داده ابو حامد بن سختی حکیم متقی و عالم
 با عمل بوده تصانیف بسیار دارد ابوسهل کوفی در آغاز قمار باز بود در آخر
 عمر بطلب علم مشغول شد او نیز تصانیف عده دارد ابن اعلم بغدادی
 در علم هندسه و موسیقی بد کامل داشت با صحرانشینان الفت داشت گفته
 است آدمی باید که یا نویس و مصاحب پادشاهان باشد و یا بزرگواران
 یا با درویشان و گوشه نشینان بسر کند و با انواع بلاد و پریشانیها متحن و گرفتار گردد
 ابوسهل مسیحی حکیم و طب را خوب میدانست نصرانی بوده در علم تقصیف دارد
 بهمن یا ابن مرزبان شاعر شیخ است و در رسائل مشکیه با او بحثها کرد کتاب
 تحصیل صنیف اوست و در منطق و موسیقی هم رسالهها دارد گفته است
 عقل نیست روز غربت و تنهایی است و ایضا گفته هر کس بذات عقلی شفا
 یافت بعد از آن با وی پیچ دردی نمیرسد ابونصوح حسنین ابن طاهر از اصنفهان
 او هم شاعر و ابوعلی است ریاضی دان و موسیقی فم بوده عبدالواحد جرجانی
 نیز شاعر و شیخ است ابوالحسن اشیری حکیم هندسه دان بود عمر خیام مجسطی پیش او
 میخواند اسمعیل مروی حکیم فاضل بود کتابهای ابونصر را در سن میکشید روزی
 با خطیب هرات نزاع کرد خطیب با او گفت من در میان دو خطبه نفرین تو را
 کرد و گفت از نفرین تو هیچ باک ندارم از آنجا که اگر دعای تو بجای میرسد پیشتر

ابو القاسم
کرمانی

ابن اعلم بغدادی

ابوسهل مسیحی

بهمن یا ابن

ابونصوح حسنین
عبدالواحد جرجانی

اسمعیل مروی

فتوح العرب وکتوز الادب

قصیدہ شریف
این قصیدہ شریف
بود در روز فتح

باعث ایجا و خلق خاتم پیغمبر
احمد افی لقب رحمت پروردگار
ناج ز قیصر بود طاق ز کسری
ناکه تحقیق می گشت بخلق انگار

وله ایضاً فی تحقیق معراج النبوی

آن نخستین باغ کبیری را
افتخار انبیا خیر بشر
اسمکه از بودش جهان موجود
و آنچه نابد بدش بودش
آنچه ناقص بد بعدش از شهود
آمد از کسم عدم اندر وجود
هر کجا خورشید روشن تابش نور
بهره روشن بر در آن خود باخت کور
رایت منصور او در راه حق
پروا پسندار را بنمودش
چون صفات ذات حق را نشان
من زانی قدرای الحق گفت زان
در صفات آن حبیب کردگار
هر چه گویم باشد آن یک از هزار
قصه معراج چون دیدیم
باز گویم ز آن سوال و آن جواب
کآن کی پرسید ز آن فرخنده را
کای تو مار از سماراهی بنا
رفتن معراج چو شد باز گوی
تا بداند هر یک از ما موی
گفت با هر کس ز انم ز آن سخن
پیش ما محسم شما دیدم زان
کلمه اتنا سس علی فتد عقول
پس چرا کفتم ندانی ای عجل
هر کسی را طاعت آن باز نیست
کوش هر کس قابل اسرار نیست
چون بر شد اجتماع مردان
کس نماند اندر میان جز مهران

فتوح العرب وکنوز الادب

کامل بود و بیخ سیبخری از ادب است ابو الحسن عقی از صاحبان
التصفا است رسالهها در علوم دیگر هم دارد تمام شد شرح حال او احوال کلیه

عربی

از قشای اشعار فصاحتها و جملات غیرتکه در تمام کتاب نوشته

این قصیده را در بیت نویسی پیغمبر محمود در موه

آمد و آورد یاز باد صبا بوی یار مرده آن نفت جان بادیر ایش نثار
باد بهاریه وز بید برق کل را درید مرغ چمن را نوید داد که آید بها
سرو قبار است که دماغ پاره است لبه بارید و شد سبز سر مرغزار
بیل چه چه زنان قری کوکسان غلغل ایخشد بر کل و بر شاخار
لار کف جام می باو کشان پی پی پیخیز از فصل دیه و انده صبح
نرکس بانترن سوریه بایمن کرده موطر چمن بوی خوش هر چهار
به به با آج سر طوطی با سبزه طاووس با چتر زر کرده بر پستان
آب زره کرده رعد چو مسکر شده آتش ز باد نسیم ایش زابر و فشا
من سری از شب خراب بودم و بیچ و تاب کاند آکه خطاب جنیز که شد فتح کار
چونکه بدم بحینبر واد سر و شمشیر روشت خارم ز سرکشت خرد و کار
کشم آن این چه روز گفت ندانی چه روز چنین نیاورد بار دیگر و کار
مولد است کان برد و جهانراست مرد و جهان جسم و وی سرور ذوالاقدار

مرد و جهان جسم و جهان بود از اقدار
چشمت

فتوح العرب وکنوز الادب

شراب نوشش نه پنهان فاش دار این شراب و عیش نهان چسبیت کار بی نیاز
زدیم بر صفت زندان هر آنچه یاد آید

دل چو آینه را ز آه غم سواد کن بفکر سیه خاطر حزین و شاد کن
دمی بخوابی آه هیچ قال و اکن که ز دل بکشا و از سپهر دکن
که فکر هیچ همدس چنین کمره نکشاد

اگر بجز حوادث بن حباب شویم و کمر بر آتش اندوه و غم کباب شویم
چرا زگر و خش کردون دون بتابیم پایا که زمانی ز می خراب شویم
مگر رسیم کجی در این خراب آباد

کسی نرسد کاین ره روان بجا رفتن یکان یکان ز پی یکدیگر چسبند
نه و که اینه در این ره فنا رفتند که آنگه است که جمشید و کی بجا رفتند
که واقعت که چون رفت تخت جم بر باد

زرنج و راحت کیستی عجب مدار که چرخ بنیش و نوش باز و عجب مدار که چرخ
همان زلفه نوازش عجب مدار که چرخ ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
ازین فسانه و افسون هزار و ازیاد

تفکر بدش این سپرخ دون و تیریش ز من شنو که بدیدم فراز و همیشیش
مباش غره بدینا و زینت و زینش قدح بشرط ادب کبر زانکه ترکیش
ز کاشه سر جمشید و بهمن است و قبا

ز داغ لاله رکبین سنوز می بینم ز داغ بیل مسکین سنوز می بینم

فتوح العرب وکنوز الادب

گفت بچنان محراب از آنکه من جامه هستی برون کردم تن
 آتش عشقش بن آتش ختم هر چه جز جان بود در وی ختم
 آب و آتش با دو خاکش را بهم دور کردم پشت سر اندختم
 جان پوشد آزا و بگفت یقین آمدش هر دم صدای هم نفس
 یک مناوی در مقام بی مقام با کجا میسر که بالاتر خرام
 چون قدم برداشتم از بخودی بی قدم طی شد مرا راه خودی
 پردا بر خاست یک یک از میان در پس هر پرده بر پا قدسیان
 باز بان بی زبانی کفک کفک کردم از ایشان سؤال و جستجو
 روح جمله انبیای رب شکست دیدم و ز ایشان که ششم یک یک
 فی تعالی یا ششم ز ایشان نه قال سر وحدت انکار بود و حال
 هر کجا کردم نظر جزو بی نبود هر چه جزوی بود جزو شی نبود
 کی بود جزو شی که جزو شی شود ز آنکه جزوی کی تواند شی شود
 جوش زده صبر و محبت از دو کی دو سوبل خود کی شد هر دو
 از دمان خویش کوش آو شنید دیده هم دید آنچه میبایست دید
 آنچه کفتم بی کم و بیش است پس بس بود این که بود در خانه کس

محمّد بن خواجه علیه الرحمة

بیش کوشش و لاکر زمانت فرصت را بی اغل نشان پنج غم کن فریاد

فتوح العرب وکنوز الادب

رزاری دل نمکین سستو زمی نیم ز حسرت لب شیرین هنوز می نیم
که لاله میدد از خاک تربت فراد

چند نوش میرد از رو کار یا خود زهر چو اختیار بدست تو نیست ساز بجز
کجاست چاره و بجز اینکه پیش گیری صبر مگر که لاله بد است بیوفائی و هر
که تا براد و بش جام می زلفت نهاده

وطن پرست شود فطرتاً محمود بشه ستود و حب وطن معجز البیان و تبر
بشر خواجہ نظر کن دلیل ازین خوشتر نمیدهند اجازت مرا بسیر سفر
نسیم باد مصطفی و آب رکت باد

ز حقه بازی کوه دون پد پاس نام و نه در این سرای مشعبه جای صلح و چنگ
مشو خوش اگر ز آسمانش بار و سنگ قلع کبیر و حافظ بنانه و چنگ
که بسته اند برابر شیم طرب دل شاد

۱
اشعار بهجیت
بنوئیت
میفرماید حب
الوطن من ایمان
ست

غزل

نامه ز شعاع رخت انوار گرفته خورشید برخ پرده زنگار گرفته
حسن تو ز سراسر آفاق یکجا بانیروی بازوی دو پیمار گرفته
کیوت کندیت که در هر شکن و پیچ صد رستم و ستان یکی تار گرفته
چشمانت فی خستن عشاق زمره کان مستند و گفت خنجر خونخوار گرفته
تیری کی شکندی ز کمانخانه ابرو هر جا که بشد تا پر سو فار گرفته

فتوح العرب وکنوز الادب

در پرده نخلان و سیراید هر پرده عشق را بصد ساز
از عشق چه گویت زفته است در کوش نه محرم این چنین باز
اسرار نهان کجا توان گفت هر کوش داشت تاب آواز
شعری ز چه رو سخن نهان گفت ز آنرو که ندید محرم راز
در معنی شعر مشهور منسوب بحضرت شاه ولایت میراث مبین علی
ما فَاَتَ مَضَى وَ اَسَا يَكُنْ فَاَيْنَ قُمْ فَاعْتَسِمِ الْفُرْصَةَ بَيْنَ لَبِ يَمِينِ
سبز شد از سر جبین چشمتی بغم باد بهاری وزید روسوی تباری بغم
دی که گذشت از میان نامه فرد بهروز خیر و غنیمت شمار فرصت بین اعدم
حاصل وقت تو چیست بکنیف عاری بگرشد و نامد به پس پیش زانی قدم
چند سخن ز آن جهان و اعط و از اینجا هر دو جهان هیچ نیست این همه منونم
کوی سعادت ربو و میر که بقدرت عنود حاصل پیری و زیت چیست بغیر از ندم
هر که بفقر و فاکشت به عشق آشتا شاه فقرش ز نیکه برآور نک جم

مخمس مرثیه محترم کاشانی ره

پوشید به بصرم ز عکس زمین خدا چرخ فلک که کج به ویش آمده مدا
نیلی نمود جامه و ایش و از دوا روزی که شد به نیره سمر آن بر کوا

خورشید سمر بر بستر بر آمد بکوه سار

اندر عز او نام آن شاه باشکوه کشید سپیده چاک کرده از پی کوه
جن و ملک ز غم به فغان آمد و ستوه موجی بختش آمد و بر فاست کوه کوه

فتوح العرب وکتوز الادب

ومن نتایج طبعه الشریف

باده بریز ساقیا دور فلک بگام شد
 ساز بساز مطربا مرغ طرب بدام شد
 زو و رسان و پی پی آنچه بود ز دور و پی
 ز آنکه ز بخت پست با صبح و مید و شام شد
 از دریشی در آستان شوی اگر از سیرا
 هر که بهوش رفت کی شهره حاصل عالم شد
 عاشق خسته حال را پند چه سود ادا
 گانکه ز خود شد از کجا در پی نکت نام شد
 موسی گو که بنگرد این امر لطف عام حق
 کاتش طور جلوه کرد لب یار و جام شد
 بنچو کف برف زان خواند بکوش اهل دل
 آنچه ز ستر عیب بر سیر مغفان پیام شد
 بهمنی و خلوتی جام منی و فرستی
 کر رسد این نعم کف بخت فرا ز نام شد
 کفتم از آنکه در طلب سیر جهان کنم و
 باد و سه چشم همزدن سیر جهان تمام شد
 و اعط شهر را ز من کوی فروز مران سخن
 نقش شبهه چون طلال می زهر و حرام شد
 مقصم است وقت آن کوش که نگردد زان
 کر چه گذشت و شد ز کف حسرت او نام شد
 طایر عشق زو چو پر تاج نداند و کم
 صد شده باشکوه و فریش بتان غلام شد
 حور و بهشت زاده اهر و ترا در شهر
 محترمان عشق را برتر از آن مقام شد
 بستی و نستی محرم متفق اند و نظم
 عادی ارشد عدم خارج از نظام شد
 دل بفرات اندرون داشت نخل سکون
 طاقت و صبر را گفونی از کف و ز نام شد
 ای تو ز خویش بخیر چون دای از در خبر
 پای کجا رسد به ختم بر این کلام شد
 و که ایضا حفظه الله

دیدم که بشوخی آن فنون ساز و دید دل و منید به بار

فتوح العرب وکنوز الادب

نوع وسان طبع را داده است سخت مژدای دامادی
 نغمه‌نثار تو ز شیرین می‌کنند کار بای فسادای
 ای سیتی خشم امام چو تو دامن از میدان آزادای
 پندیر این مدح از شعری
 کرچه ز آفاق گفت آحادی

وله ایضاً فی الرباعیات

ای آنکه بدار خویش دانه‌تو بر مزرع خلقت ابر بارنده تویی
 این هستی و نیستی و این نقش و نگار فریاد زنت کش کارنده تویی
 و لکه ایست

اقبال و زوال روزگار از تو بود هر مشاء و متهای کار از تو بود
 این دار برون ز شبهه داری ز تو بود و آن دارد کرم ز دیار تو بود
 و لکه ایست

رویم سیاه و سفید ریش آمده ام بابر کنه پشت پیش آمده ام
 از کرده کنه و خونیم عفو است امید زیرا که بگرد کار خویش آمده ام
 و لکه ایست

از جور و جفای چرخ در هم نرم هر چند زنده زخم بر هم نرم
 و از ده که سپهر تو بزرگی هرگز محروم کسی ز غم من هم نرم

فتوح العرب وکنوز الادب

ابری ببارش آمد و بکسیت زازار
 آن تن که جبرئیلش پرورد و جبرئیل
 روزی که او قاضی شد از صدیقین
 عرش آن جهان بزرگ درآمد که چرخ پر
 افتاد در کمان که قیامت شد آشکار
 آن روز امتحان که خدا بود و سخن
 تپاره پاره کشتن پاک نوشتن
 کفتی قضا و از حرکت چرخ بیدار
 آن سروری که خسرو ملک رفایده
 از پیچ و تاب گردشی که درین تاباید
 شد سر کنون ز باد مخالف جهایدا
 شد از جواهر کمرش این چرخ سعیدیل
 زان جیل بنم و غم بده فتا و بدیل
 قومی که پاس مجلسان داشت جبریل
 کشنده پیماری و محمل شتر سوار
 این قطعه را در جواب یکی از دوستان محترم خود نوشته اند
 دوستانه قطعه که از ره لطف
 بن گسترین فرستادی
 کمر نقره پس در آن سفته
 داد نظم و سخنوری دادی
 خنجر بویستان افشارت
 سید و پردهای استادی
 فکر باریک بگردشتم
 بخیاط نظم راست بنیادی

فتوح العرب وکنوز الادب

گویند زراز بهر میتر کرد و ز علم بهت در مرد بهر تر کرد
 اینها غلط است خرنه بینی زقطا^۱ بارش چو زراست محترم تر کرد
 در زم اگر چه رستم و ستاین^۲ در بزم چو چشمه شوی لاثان^۳
 در خدمت اگر چو بوز و سلاین^۴ با هر سه صفت بزرگ در میان^۵
 در ذلت فست و عزت شاهی^۶ جز تو نبود و گریه^۷
 عزت تو دوی بهر که خواهی^۸ شاهی ز تو و ز توئی^۹
 گمراه بدی ز دیده بادل مارا^{۱۰} ایضا میگفتی این چنین دل شیرا^{۱۱}
 کایدل تو بهرزه آشنا میکردی^{۱۲} و آنکه ز دو چشم خون فشان^{۱۳}
 ای بخیران ز خود خبر دار شوید^{۱۴} ایضا^{۱۵} سوده چه خستاید بیدار شوید
 بر اهیت مخوف پیش و ریزش پس^{۱۶} مردانه قدم زیند و هشیار شوید
 میخانه بچوش ووش از روی تو بود^{۱۷} ایضا بیل بچمن مست هم از بوی تو بود^{۱۸}
 پروانه بشع سوخت پر دهنم تو^{۱۹} با بچه بگر کوی هیا بوی تو بود
 مترجم گوید مناسب چنان دیدم که در خانه این مجموعه قصیده معروفه
 سید یحیی قرطبی که از اعیان شعراء عهد خود بوده و گفته اند که اسلامیان
 اسیر و گرفتار شدند این قصیده فریده را برشته نظم کشیده و با و نموده و
 خودش نیز از جمله گرفتاران بوده و بعد بجات و رگایقه و منج و ثبت نمایم که
 این کتاب از خزایه و محسنات شعری خالی نباشد و اهل ادب از فصاحت بیان
 و عذوبت الفاظ و لطافت معانی و نکات دقیقه و مواعظ دافیه او متعجب شوند

۱- اشاره به بزرگواری
 ۲- اشاره به بزرگواری
 ۳- اشاره به بزرگواری
 ۴- اشاره به بزرگواری
 ۵- اشاره به بزرگواری
 ۶- اشاره به بزرگواری
 ۷- اشاره به بزرگواری
 ۸- اشاره به بزرگواری
 ۹- اشاره به بزرگواری
 ۱۰- اشاره به بزرگواری
 ۱۱- اشاره به بزرگواری
 ۱۲- اشاره به بزرگواری
 ۱۳- اشاره به بزرگواری
 ۱۴- اشاره به بزرگواری
 ۱۵- اشاره به بزرگواری
 ۱۶- اشاره به بزرگواری
 ۱۷- اشاره به بزرگواری
 ۱۸- اشاره به بزرگواری
 ۱۹- اشاره به بزرگواری

فتوح العرب وکنوز الادب

دست نمی آیدیم از خانه برون بادست نمی شویم در لانه درون
و آن حاصل و اندوخته باد درون میراث بران خورند بی در و درون
و که ایست

یک قطره آب را در روی چاه دایش نهد بدوش از زلف سیاه
مرغ دل گیت تارها از آن دام و آن دانه که در کنج دلبسته پناه
و که ایست

جشنید که آب تاک را که در ایستاد نوشید می زباده و رشت بیاد
ان باد کشان می غنیمت شنید زیرا که زباده یاد میماند یاد
و که ایست

آنرا که حیات جاودا میباید با عشق بتماش کامرانی باید
خضرار چه شتافت در پی آب حیات و انت بعشق زندگانی باید
و که ایست

که پادشاه زمان و کرد ویشی از حد قدمی برون منه دریشی
دیدیم بی زواژ کون کشتن چرخ درویش شمی نمود و شمشه درویشی
و که ایست

در کشور تن و لاچو سالار شدی که پادشاهی تو از چه خوشوار شدی
دستی فصاحت صفت خواهی زیست فی غلط است طعمه مار شدی
و که ایست

قصيدة يحيى قطبي

وابن جحش وما تحويه من نزه ونهرها العذب فياض ملآن
 كذا طليطلة دار العلوم فكم من فاضل قد سما فيها الرشك
 وابن غرناطة دار الجهاد وكم أسدبها وهم في الحرب عقبان
 وابن جمراتها العليا وزخرفها كأنها من جنات الخلد عدنان
 قواعد كن أركان البلاد فيها عسى البكاء إذا لم تنقار كان
 والماء يجري لساحات القصور قد حفر جداولها نهر ورمان
 ونهرها العذب يجري في تسليبه سيوف هند لها في الجولعان
 وابن جامعها المشهور كم تليت في كل وقت برأي وفروان
 وعالم كان فيه للجهول هدي مدرّس وله في العلم تبيان
 وغابد خاشع لله مبدئها والدّمع منه على الخدين طوفان
 وابن ما تقة مرسى المراكب كم ارست لباحتها فلان وغرمان
 وكم بداخلها من شاعر فطن وذو فنون له حذق وتبيان
 وكم بخارجها من منزه فرج وجنة كحولها نهر لبستان
 وابن جاراتها الرهرا في تبتان وابن يا قوم ابطال وفرسان
 وابن بسطة دار الرعفان فصل راي شبيها لها في الحسن انسان
 وكم شجاع زعيم في الوعى بطل بداله في العدى قتال امعان
 كوجده من كافر فعدا تبك من ارضه هل وولدان
 وواديان غدت بالكفر عامرة ورد توحيدها شرك وظلمان

فتوح العرب وكنوز الادب

وَسْتَبْكِرُونَ وَيُحْيِي

لِكُلِّ شَيْءٍ إِذَا مَا كَانَ نَقْصَانُ فَلَا يَغِيْرُ يَطْبِبُ الْعَيْشَ لِنَسَانُ
هِيَ الْأُمُورُ كَمَا شَاهَدَتْهَا دَوْلُ مَنْ سَرَّ مِنْ سَائَةِ أَوْ مَانُ
وَعَالِمُ الْكُونِ لَا تَبْقَى حَاسِنُهُ وَلَا تَدْرُومُ عَلَى حَالِهَا شَانُ
يَمِزُّ الدَّهْرُ مِنْ كُلِّ سَابِقَةٍ إِذَا نَبَتْ مَشْرِفَاتُ وَخَصَانُ
وَتَنْقُضِي كُلَّ سَبَبٍ لِلْفَنَاءِ وَلَوْ كَانَ بَيْنَ دِيْنٍ وَالْغَدِ عَمْدَانُ
إِبْنُ الْمُلُوكِ ذُو الْتَبَجَانِ مِمَّنْ وَأَبْنُ مَنَامٍ أَكْبَلُ وَتَبَجَانُ
وَأَبْنُ مَا شَادَهُ شَدَادُ مِنْ أَمْرِ وَأَبْنُ مَا سَاسَ فِي الْفَرَسِ سَاسَانُ
وَأَبْنُ مَا حَازَهُ قَارُونَ مِنْ ذَهَبٍ وَأَبْنُ عَادٍ وَشَدَادُ وَخَطَانُ
أَتَى عَلَى الْكُلِّ أَمْرًا لَا مَرَدَّ لَهُ حَقِّ قَضَاوَانٍ كَانَ الْكُلُّ مَا كَانُوا
وَصَارَ مَا كَانَ مِنْ مَلِكٍ وَمِنْ مَلِكٍ كَمَا حَكَى عَنْ خِيَالِ الطِّيفِ سَوَانُ
دَارُ الرِّمَانِ عَلَى دَارِ أَوْفَاتِ تَلَهُ وَأَمَّ كَسْرِيٍّ مِمَّا أَوَاهُ أَيْوَانُ
كَأَنَّمَا الصَّعْبُ لَمْ يَسْهَلْ لِسَبِّبٍ يَوْمًا وَلَمْ يَمْلِكِ الدُّنْيَا سَلِيمَانُ
فَجَايَعَ الدَّهْرُ أَنْوَاعَ مُنَوَّعَةٍ وَلِلزَّمَانِ مَشْرَاتُ وَاحْزَانُ
وَلِلصَّائِبِ سُلُوَانٌ يَهْوُونَهَا وَمَا لِمَا حُلَّ بِالْإِسْلَامِ سُلُوَانُ
دَهْلُ الْجَنْبَرَةِ خَطْبُ الْأَعْرَاءِ لَهُ هَوَى لَهُ أَحَدٌ وَأَنْهَدَ ثَمَلَانُ
أَصَابَهَا الْعَيْنُ فِي الْإِسْلَامِ قَاتِلَةً حَقَّ خَلَّتْ مِنْهُ قَطَارُ وَبِلْدَانُ
فَسَلَّ بِلَنِيَّتِهِ مَا شَانَ مَرِيَّةٍ وَأَبْنُ قَرْطَبَةٍ أَمَّ ابْنُ حَبِيَانُ

قصیده سید محی قلی

فلو رایت بکاهم عند بیعتهم لهالك الامر استهوتك اخرن
 یارب طفل وایم حیل بینهما کما تفرق ارواح وابدان
 وغادة ماراتها الشمس طالعه کما تهاهی نایوت و مرجان
 یقودها العلیع عند البیض غشا والعین باکیت والقلب حزان
 لمثل هذا یدوب القلب من کید ان کان فی القلب سلام امین
 هل للجهاد بهامن طال بالقلند تحرف جنة الماوی لها شان
 واشرف الحود والولدان من غرب فازت لعمری بهذا الحشر شجان

ثم الصلوة علی الختان مضمی

ما هب مع صبا واهلنا غنا

شکر و سپاس و منت و عزت خدا را که این نسخه شریفه و مجموعه نفیسه که حدیقه آید
 ملو از کلهای نوشکمه و سفینه ایست مشحون از دریای ماسفته و دریای شین
 جناب فحامت نصاب جلالت انتساب زبد و فضلاء و مخزون آقای عبدالرحیم
 خان شیرازی دام مجده الهی از تاریخ معتبر انجلیسی بالفاظ و عبارات سلیس
 فصیح شیرین فارسی ترجمه فرموده و چندین تقصیسات زمان چون مهر خورشان
 در حجاب سحاب موانع و عوائق پوشیده و پنهان بود در این عصر ممان
 حصر و ایام محبسته فرجام بخوابش و اصرار جمعی از دوستان محترم چون
 شاه ی زیبا برینت طبع آراسته و محلی گردید و در انظار طالبان علم و آثار
 جلوه گر آمد و بقدر الوسع نهایت سی و انعام در تحسین نموده باز اگر حریفی

قصيدة سيد محي قزطبي

كذا مرتية دار الصالحين فكر قطب بها علم غوث له شان
 تبكي الحنفية البيضاء من سيف كما بكى لفراق الالف هيمان
 معنى المحارب تبكى وهي جامدة حتى النابر تبكى وهي عيدان
 على ديار من الاسلام خاليه قد اقترت ولها بالكفر عدان
 حثت المساجد قد استكاد بها بهن الانواق بس وصلبان
 يا غافلاً وله في الدهر موعظة اركنت في سنة والدهر يقظان
 وما شياً سراً يلهميه موطنه ابعده عن تغر المراءوطان
 تلك المصيبة انت ما تقدمها وما لها مع طويل الدهر نسيان
 يا راكبين عتاق الخيل مضمة كانهما في حبال السبق عقبان
 وحاملين سيوف الهند هففة كانهما في ظلام الليل نيران
 وراغبين وراء الثمر من دعة لهم باوطانهم عز وسلطان
 اعندكم نبأ من امر اندلس فقد سرى لحدث القوم ركان
 لم يستغبت صناديد الرجال و اسرى قتلى فلا يهتر انسان
 ما ذا التقاطح في الاسلام بينكم وانتم يا عباد الله اخوان
 الانفوس ابيات لها هم اما على الخبر اضار واعوان
 يا من لنصرة قوم قسموا فرقاً سطى عليهم بها كفر وطغيان
 بالامس كانوا املوكاً في منازلهم واليوم هم في قيود الكفر عيدان
 فلو توهم حيارى لا دليل لهم عليهم من ثياب الذل ألوان

خاتمه کتاب

روی سینک نکرده باشد یا فطنی نادرست بنظر آید بر نویسنده و اصلاح
کننده خورده نمیزد لکن انسان فی محل النسیان و العذر عند کرام الناس مقبول
و بموجب قانون بیست و نهم سال یک هزار و هشتصد و شصت و هفت
عیوی سید کارگو دست بر جستی محفوظ و موقوف گردیده

اصدی شیخ چاپ استنساخ ندارد و مکرر باذن

اجازة جناب ترجمه کتبه تعبیر

محمد تقی آخینی لایحوی لطف الله

متخلص به اشکاش

شیراز

۱۳۲۹

۱۹۱۱ هجری

شهر سوال المکرم سینه یک هزار و سیصد و بیست و نه بحریه مطابق با کتب سال یک هزار و سیصد و یازده

سلام هر کس از داخل یا خارج هندوستان

طالب این کتاب باشد در شهر پونه بمطبع انجمن روز

رجوع نماید قیمت با جلد یک روپیه بی جلد چهارده آنه

خرج پست بر او زیاده می شود

